



Iran & U.S: From Containment to Strategic Deterrence (Bush Era)

Gholamali Cheganizade*  Associate Professor, International Relations, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran

Hosein Mahmoodi  Ph.D Student, International Relations, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran

Abstract

As Bush get into power in 2001 and as the Conservative ruled his administration, the US administration's perception of the structure and nature of the international system and its dynamics was shaped by 9/11. These perceptions were theorized in the form of the Bush Doctrine, an inconsistent approach to the nature and structure of the post-Cold War international system, which resulted at first in a military invasion of Afghanistan and the overthrow of the Taliban in 2001, and then a dramatic invasion of Iraq and the overthrow of Saddam Hussein in 2003. Under these circumstances, many thought that the next goal of the Bush administration is military action against the Islamic Republic of Iran, which has never been achieved. Relying on this inconsistency (intervening variable), this article addresses the issue of why the United States did not invade the Islamic Republic militarily after the Iraq war. This issue is examined in the strategic literature under the theory and strategy of deterrence. Accordingly, the hypothesis is that the increase in Iran's power and influence (independent variable) as the most important consequence of the Iraq war in US-Iranian relations led to the Bush administration preventing a military invasion of Iran (dependent variable). The finding of this study is to achieve a bifocal model of deterrence of Iran against US aggression.


Keywords: Deterrence, Deterrence Stability, International System, Iraq War, Two-Pronged Deterrence.

* Corresponding Author: chegnizadeh@yahoo.com


How to Cite: Cheganizade, G., Mahmoodi, H, (2022), "Iran & U.S: From Containment to Strategic Deterrence (Bush Era)", *Political Strategic Studies*, 11(40), 147-172. doi: 10.22054/QPSS.2022.64453.2946

ایران و آمریکا: از مهار تا بازدارندگی استراتژیک با تمرکز بر دوره بوش پسر

دانشیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

 غلامعلی چگنی‌زاده * 

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

 حسین محمودی 

چکیده

با به قدرت رسیدن بوش در سال ۲۰۰۱ و تسلط نومحافظه‌کاران در دولت او، برداشت هیات حاکمه آمریکا از ساختار و ماهیت نظام بین‌الملل و پوشش‌های آن ذیل واقعه یازده سپتامبر ۱۰۰۲ شکل گرفت. این برداشت‌ها در قالب دکترین بوش رویکردی ناسازگار با ماهیت و ساختار نظام بین‌الملل پساجنگ سرد تثبیت شد که نتیجه آن، نخست تهاجم نظامی به افغانستان و سرنگونی حکومت طالبان در سال ۱۰۰۲ و سپس در فضایی دراماتیک تهاجم به عراق و سرنگونی رژیم صدام در سال ۲۰۰۳ شد. در این شرایط بسیاری هدف بعدی اقدام نظامی دولت بوش را جمهوری اسلامی می‌دانستند که هیچگاه محقق نشد. این مقاله با اتکا بر ناسازگاری مذکور (متغیر مداخله‌گر) به این موضوع می‌پردازد که چرا ایالات متحده پس از جنگ عراق، جمهوری اسلامی را مورد تهاجم نظامی قرار نداد؟ این موضوع در ادبیات استراتژیک، ذیل نظریه و استراتژی بازدارندگی بررسی می‌شود. بر این اساس فرضیه بحث آن است که افزایش قدرت و نفوذ ایران (متغیر مستقل) بعنوان مهمترین پیامد جنگ عراق در روابط ایران و آمریکا موجب شد تا دولت بوش از تهاجم نظامی به ایران بازداشته شود (متغیر وابسته). یافته این پژوهش دستیابی به الگوی دوکانونی بازدارندگی ایران در مقابل تهاجم آمریکا است.

واژگان کلیدی: بازدارندگی، ثبات بازدارندگی، نظام بین‌الملل، جنگ عراق، بازدارندگی

دوکانونی.

مقدمه

پایان جنگ هشت ساله با عراق و پیامدهای ناگوار دفاعی، اقتصادی و اجتماعی آن این پرسش استراتژیک را در میان مقامات سیاسی - نظامی جمهوری اسلامی ایران مطرح و برجسته ساخت که چگونه می‌توان احتمال تکرار جنگی دیگر در روابط خارجی را اگر نه منتفی، دست کم ضعیف کرد. این پرسش بنیان صورت‌بندی نظریه و استراتژی بازدارندگی جمهوری اسلامی در سال‌های بعد را شکل داد. با فاصله اندکی، بحران کویت و نمایش قدرت نظامی و تکنولوژیک فوق‌العاده ایالات متحده در آن (۱۹۹۱) و سپس حضور سنگین نیروهای نظامی این کشور در خلیج فارس و در نهایت فروپاشی اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ که آزادی عمل ایالات متحده را بعنوان تنها ابرقدرت باقی مانده افزایش داد، بر اهمیت پرسش فوق و پاسخ آن افزود. این اهمیت ریشه در نگرانی‌هایی داشت که جمهوری اسلامی از بابت نیات ایالات متحده نسبت به کاربست زور نظامی احساس می‌کرد. به‌رغم این نگرانی‌ها، در دهه نود میلادی هیچ برخورد نظامی میان ایران و آمریکا رخ نداد و روابط آنها در فضایی از خویشنداری متقابل تا انتهای قرن ادامه یافت. در این دهه به‌رغم دو مورد تهدید نظامی آمریکا علیه ایران - در پرونده گروگانگیری در دولت بوش پدر (۱۹۸۹) و پرونده انفجار برج‌های خُبر در عربستان (۱۹۹۶) - عواملی مانند چرخش ایران به عملگرایی بیشتر در سیاست خارجی که در سایه تجربیاتی مانند تنهایی استراتژیک در جنگ با عراق و شناسایی پیامدهای ضد امنیتی آن بروز یافت؛ ویژگی‌های ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی ایران بویژه پیوندهای قومی - مذهبی منطقه‌ای، منابع عظیم نفتی و اشراف بر گذرگاه تنگه هرمز که در سایه پیوستگی امنیتی و افزایش سرریز ناامنی، هرگونه درگیری نظامی را به راحتی به جنگ منطقه‌ای درازمدت و تهدید اقتصادی جهانی تبدیل می‌ساخت و نیز عدم عزم ایالات متحده به استفاده از زور در محیط بین‌المللی پساجنگ سرد در مجموع سیاست ایالات متحده را نسبت به جمهوری اسلامی ایران بسوی مهار سوق داد و احتمال ورود این کشور به برخورد نظامی با ایران را کاهش دادند.

با عبور از قرن بیستم و تغییر دولت در ایالات متحده که منجر به ورود جمهوریخواهان در کاخ سفید شد، هرچند مسئله ایران در سیاست خارجی و امنیتی این کشور دست کم تا ۲۰۰۳ در حاشیه قرار داشت، اما تغییر رویکرد دولت بوش پسر از

حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ بویژه غلبه نظامی گری در استراتژی امنیت ملی آن موجب شد تا در ارزیابی‌های امنیتی جمهوری اسلامی ایران احتمال برخورد نظامی میان دو کشور افزایش یابد. به بیان دیگر، محتوا و جهت‌گیری دکترین بوش که پیامدهای آن در دو جنگ افغانستان (۲۰۰۱) و عراق (۲۰۰۳) نمایان شد، بار دیگر مسئله جلوگیری از اقدام نظامی احتمالی ایالات متحده را در میان مقامات سیاسی - نظامی جمهوری اسلامی ایران برجسته ساخت. این برداشت را رفتار و گفتمان امنیتی دولت بوش نیز تایید و تصدیق می‌کرد. در نگاه دولت نومحافظه کار بوش؛ نظام بین‌الملل، نظامی تک‌قطب بود و ایالات متحده بعنوان قدرت هژمون در آن می‌توانست قواعد و هنجارهای غالب را نادیده بگیرد. علاوه بر این، سرنگونی رژیم صدام در مارس ۲۰۰۳، تهران را در مواجهه با دو واقعیت قرار داد: نخست افزایش تهدید نظامی آمریکا که ذیل چند رخداد متوالی در سال ۲۰۰۲ مانند افشای برنامه هسته‌ای ایران، کشتی کارین A و سخنرانی وضعیت اتحادیه^۱ در ژانویه ۲۰۰۲ که بوش در آن جمهوری اسلامی ایران را در کنار عراق و کره شمالی در محور شرارت قرار داد، منطقی می‌نمود و دوم، ضرورت بازدارندگی آمریکا از تهاجم نظامی احتمالی. علاوه بر این، پیروزی سریع و قاطعانه آمریکا در جنگ عراق بر نگرانی‌ها می‌افزود. در این زمینه حسن روحانی (۱۳۹۱: ۱۴۶) دبیر وقت شورای امنیت ملی با اشاره به جو بسیار سنگین بین‌المللی علیه ایران بویژه پس از پیروزی در عراق و نیز افشای پیشرفت‌های غیرنظامی هسته‌ای ایران، چشم‌انداز تحولات را بسوی زمینه‌سازی وضع تحریم‌های بین‌المللی علیه جمهوری اسلامی ایران و یا حمله نظامی احتمالی به این کشور توصیف می‌کند.

طرح مسئله

به‌رغم تحولات و چشم‌انداز فوق در دوره ریاست جمهوری بوش پسر (۲۰۰۹-۲۰۰۱)، نه تنها هیچ جنگی میان دو کشور رخ نداد بلکه به‌رغم تداوم خصومت میان دو کشور، چنانچه شواهد بسیاری مویده آن است واشنگتن عزم جدی را برای تهاجم نظامی به تهران از خود نشان نداد. این مقاله با تصدیق واقعی بودن برداشت جمهوری اسلامی ایران از تهدید نظامی ایالات متحده علیه خود در دوره بوش پسر، در صدد یافتن پاسخی قانع

کننده برای چرایی عملیاتی نشدن این تهدید به شکل جنگ گرم در این دوره است. این موضوع در ادبیات استراتژیک در چارچوب نظریه بازدارندگی^۱ قابل تبیین و مطالعه است. عبارت دیگر این مقاله با مفروض گرفتن ثبات بازدارندگی ایالات متحده (امر واقع) بعنوان مفروضه اصلی و بنیادین بحث، می‌کوشد وضعیت ذهنی^۲ را توضیح دهد که دولت بوش را به عنوان بازیگر چالشگر^۳ از مبادرت به تهاجم نظامی به ایران بازداشته است.

با چنین درکی، هدف اصلی این مطالعه رسیدن به درکی روشن از کیفیت بازدارندگی ایالات متحده از تهاجم نظامی به جمهوری اسلامی در دوره مورد بررسی و زمینه‌ها و عوامل ثبات آن است. در کنار هدف اصلی، این مطالعه به پیشبرد فهم عمومی از نظریه بازدارندگی جمهوری اسلامی ایران و متغیرهایی کمک می‌کند که از دیدگاه نویسندگان بنیان استراتژی دفاعی جمهوری اسلامی را از ۲۰۰۳ بدین سو شکل داده‌اند. بر این قرار، ضرورت این مطالعه از آنجا موضوعیت می‌یابد که دستکم از دیدگاه نویسندگان، سال ۲۰۰۳ و رخداد و پیامدهای تهاجم نظامی به عراق در شکل‌گیری و توسعه بعدی استراتژی دفاعی و بازدارندگی جمهوری اسلامی از اهمیت بالایی برخوردار است. بنابراین به‌رغم گذشت حدود ۲۰ سال از آن زمان، توجه به بنیان‌ها و ریشه‌های آن در غنی‌سازی مباحث استراتژیک کشور نقش مهمی ایفا خواهد کرد. با توجه به این ملاحظات پرسش اصلی مقاله بدین صورت مطرح می‌شود که در بازه زمانی ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۹، «چه عوامل و شرایطی موجب بازدارندگی ایالات متحده در دوره ریاست جمهوری بوش پسر از اقدام نظامی علیه ایران شدند؟».

فرضیه پژوهش آن است که «افزایش نفوذ و قدرت ایران پس از جنگ عراق» (متغیر مستقل) موجب بازدارندگی ایالات متحده از تهاجم نظامی به جمهوری اسلامی ایران (متغیر وابسته) در دوره مورد بررسی شده است. در کنار دو متغیر فوق، متغیر «ناسازگاری دکرترین بوش با الزامات بافتار بین‌المللی حاکم» بعنوان متغیر مداخله‌گر^۴ موجب افزایش محدودیت‌های بازدارنده ایالات متحده در استفاده از زور نظامی بطور کلی و در تقابل با جمهوری اسلامی ایران بطور خاص شده است.

-
1. Deterrence
 2. State of Mind
 3. Challenger
 4. Intervening Variable

با اتکا بر فرضیه پژوهش، شاخص‌های متغیر مستقل اینگونه است:

- ۱- تقویت فعالیت و اثرگذاری گروه‌های نیابتی در منطقه؛
- ۲- افزایش توان موشکی؛
- ۳- افزایش دسترسی و توان تهدیدکنندگی ایران در منطقه (DA2A).
شاخص‌های متغیر مداخله‌گر نیز بدین قرار است:
 - ۱- یکجانبه‌گرایی؛
 - ۲- محوریت نظامی‌گری.

در این مقاله ضمن پذیرش مفروضه‌های روش علمی-تجربی، ثبات بازدارندگی ایالات متحده در بازه زمانی ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۹ توضیح داده و عوامل و شرایط مقوم آن تبیین می‌شود. استراتژی پژوهش با بهره‌گیری از چارچوب مفهومی بازدارندگی، استراتژی قیاسی است و گونه پژوهش کاربردی، مطالعه موردی و ایستاسنجی است.

پیشینه پژوهش

موضوع بازدارندگی ایالات متحده، اسرائیل و بازیگران منطقه‌ای در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، حجم قابل توجهی از آثار را تشکیل می‌دهد که توسط نویسندگان و محققان داخلی و خارجی در قالب کتاب، مقاله یا جستار منتشر شده‌اند. در یک نگاه کلی، بخش بزرگی از این آثار بر اساس ارزیابی ارائه شده از قدرت و توانمندی‌های جمهوری اسلامی ایران بویژه پس از ۲۰۰۳ به توضیح ابزار و توانمندی‌های دفاعی این کشور پرداخته‌اند. آنچه در تمامی این آثار برجسته است اینکه متغیر عزم و اراده ایالات متحده بر لزوم تهاجم نظامی به جمهوری اسلامی ایران مفروض گرفته شده و ظرفیت‌ها، توانمندی‌ها و سیاست‌های جمهوری اسلامی ایران در تقابل با این عزم در ابعاد و دوره‌های زمانی مختلف تبیین شده‌اند. در این مورد می‌توان به کتاب‌های کیهان برزگر، «سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران» (۱۳۹۴)؛ حسن روحانی، «امنیت ملی و دیپلماسی هسته‌ای» (۱۳۹۱)؛ جان مرشایمر و استفن والت، «گروه فشار اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا» (۱۳۸۸)؛ کنث پولاک، «معمای ایران: تعارض در روابط میان ایران و آمریکا» (۱۳۸۸) و تریتا پارسا، «ائتلاف خائنانه: روابط پنهانی اسرائیل، ایران و ایالات

متحده»^۱ (۲۰۰۷) اشاره کرد که در آنها ذیل مفروض پیش‌گفته عوامل و شرایطی مورد بحث قرار گرفته‌اند که موجب جلب توجه ایالات متحده شده و بحران در روابط با ایران را تضعیف یا تقویت کرده‌اند. این نوشتار به عوامل و شرایطی اشاره کرده‌اند - مانند ویژگی‌های منطقه، افکار عمومی منطقه و داخل آمریکا، پیامدهای ناخواسته، نفوذ جمهوری اسلامی ایران در منطقه و ... - که در برآیند کار موجب انصراف آمریکا از تهاجم به جمهوری اسلامی ایران شده‌اند، هرچند هیچ اشاره‌ای به اینکه آیا اساساً ایالات متحده بدنبال تهاجم نظامی بوده یا نه، نمی‌کنند.

در تکمیل مطالعات انجام شده، این مقاله زاویه جدیدی را برای تبیین تداوم بازدارندگی آمریکا در مقابل ایران برگزیده که تاکنون بطور مستقل و مستقیم مورد عنایت نویسندگان و پژوهشگران دیگر قرار نگرفته است. عبارت دیگر، این مقاله به تلاقی افزایش توانمندی‌های دفاعی بازدارنده ایران پس از ۲۰۰۳ با محدودیت‌های سیستمی که نظام بین‌الملل پساجنگ سرد بر جهت‌گیری و رفتار ایالات متحده تحمیل کرد، پرداخته و بر همین اساس الگویی جدید را با نام «بازدارندگی دوکانونی» به ادبیات بازدارندگی معرفی و می‌افزاید. الگوی بازدارندگی دوکانونی، یافته‌های جدیدی را به خواننده منتقل می‌سازد که از مهمترین آنها تجدیدنظر در برآوردهای کشور از شدت تهدید آمریکا و رسیدن به میزان بهینه و جدید از تمرکز منابع قدرت برای خنثی نمودن تهدید این کشور است.

چارچوب مفهومی: بازدارندگی

در بنیادی‌ترین تعریف، بازدارندگی «جلوگیری از اقدام نامطلوب از ترس پیامدهای آن» (Larkin, 2011: 48) است. مطابق این تعریف، ترس از عواقب بعدی ضمن تولید وضعیت ذهنی^۲ جدید نزد بازیگر هدف^۳، او را به ارزیابی مجدد هزینه‌های اقدام نامطلوب خود در مقایسه با منافع آن متقاعد و در نهایت از به چالش کشیدن وضع موجود^۴ منصرف می‌سازد (Lowther, 2010: 1) بدین ترتیب بازدارندگی بعنوان فرآیندی «وابسته به

1. Treacherous Alliance: The Secret Dealings of Israel, Iran, and the United States
2. State of Mind
3. Target or Deteree
4. Status Quo

برداشت‌ها^۱» (Jervis, 1982-3: 3) و رابطه‌ای روانشناختی^۲ تعریف می‌شود که در آن " ... برداشت‌ها، انتظارات^۳ و در نهایت عزم [بازیگر هدف] دربارهٔ مبادرت به اقدام نامطلوب از جمله تهاجم نظامی دستکاری شده" (Morgan, 2010: 65) و او را به بی‌عملی سوق می‌دهد. بر این قرار، چنانچه مهاجم (بالقوه) از بیم مجازات غیرقابل تصور^۴ و یا احتمال عدم تحقق اهداف از پیش طراحی شده^۵ تصمیم به انصراف از تهاجم بگیرد، بازدارندگی محقق و موفق شده است (Paul, 2009: 3).

بدین ترتیب در هر بیانی درباره بازدارندگی، تحقق و ثبات بازدارندگی را باید بطور کامل به «برداشت بازیگر هدف و منافع، انگیزه‌ها و الزامات او از جمله نظریه بازدارندگی و اینکه چه چیزی نزد او ارزشمند است و چرا» (Mazarr, 2018)، وابسته دانست. در اینصورت تبیین بازدارندگی صرفاً و لزوماً مبتنی بر رفتار کارگزار بازدارندگی نبوده و چه بسا فارغ از رفتار و اقدامات او، متغیرهای دیگری از جمله بافتار نظام بین‌الملل، کیفیت موازنه قوا و چشم‌انداز جایگاه بین‌المللی مهاجم بالقوه در آن موجب ایجاد وضعیت ذهنی جدید بازدارنده شده و بازدارندگی را محقق و تداوم بخشند.

مطالعه تعاملات امنیتی استراتژیک جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده از ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۹ (دوره زمانی پژوهش)، نشان می‌دهد که تبیین ثبات بازدارندگی آمریکا صرفاً با استعانت از مفهوم و نظریه ارتدکس بازدارندگی میسر نخواهد بود. نظریه ارتدکس بازدارندگی چنانکه مشهور است از دو کانون برخوردار است: کانون نخست، اقدامات و تهدید کارگزار بازدارندگی^۶ و کانون دوم، برداشت بازیگر هدف^۷ از آن تهدیدات و محاسبه پیامدهای اقدام خود. تقریباً در تمام آثار نظری و مطالعات موردی، این دو کانون موجودند و تعامل آنها در نهایت به شکست یا پیروزی بازدارندگی منجر می‌شود.

با توجه به ملاحظات فوق، در این پژوهش الگوی دو کانونی/ثبات/بازدارندگی بعنوان چارچوب مفهومی مناسب پیشنهاد می‌شود. الگویی که در پژوهش‌های بازدارندگی

-
1. Perceptions
 2. Psychological Relationship
 3. Expectations
 4. Deterrence by Punishment
 5. Deterrence by Denial
 6. Deterrer
 7. Target

جدید و ابتکاری است. این الگو برای تبیین ثبات با زدارندگی ایالات متحده از تهاجم نظامی به جمهوری اسلامی مفید است. در این الگو از ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۳ ایالات متحده نه از بابت تهدیدهای معتبر جمهوری اسلامی^۱ بلکه از بابت پیامدهای ناخواسته اقدام نظامی در بافتار بین‌المللی بشدت لایه‌لایه شده دهه نود و سرریز پیامدهای ناخواسته امنیتی منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای در خاورمیانه،^۲ از اقدام نظامی بطور کلی و علیه جمهوری اسلامی ایران بطور خاص (چنانچه اصولاً چنین نیتی وجود داشت) منصرف شد. بنابراین، با زدارندگی ایالات متحده در دهه نود را- در صورت کشف وجود نیت تهاجم نظامی- باید تک‌کانونی (الزامات بافتار بین‌المللی حاکم) توصیف کرد (شکل ۱).

این روایت بعد از ۲۰۰۳ نیز پابرجا بود و ناسازگاری دکترین بوش با الزامات بافتار بین‌المللی حاکم را بوجود آورد. اما در سایه چنین ناسازگاری، متغیر افزایش نفوذ و قدرت جمهوری اسلامی در منطقه به مثابه منبع تهدید معتبر، با زدارندگی ایالات متحده را با افزایش هزینه‌های اقدام نظامی احتمالی آمریکا رقم زد. بنابراین پس از ۲۰۰۳، ترکیب Deterrence by Denial & Punishment که در این پژوهش بعنوان الگوی با زدارندگی دوکانونی توصیف می‌شود، موجب ثبات با زدارندگی ایالات متحده شده است (شکل ۲).

بررسی متغیرها

الف- متغیر مداخله‌گر: تعارض بافتار بین‌المللی و دکترین بوش

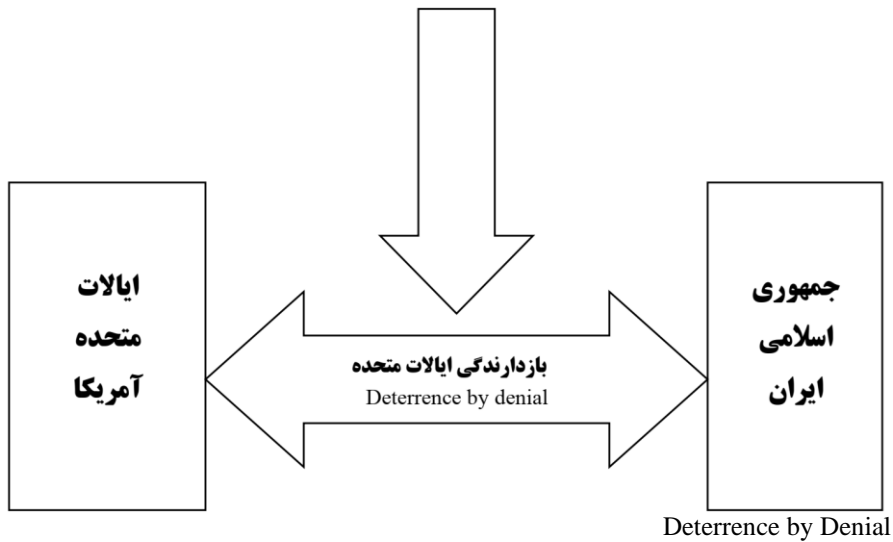
با فروپاشی رسمی اتحاد جماهیر شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ قطبیت نظام بین‌الملل که برای بیش از ۴۰ سال دوقطبی بود به تک‌قطبی تغییر یافت و ایالات متحده به تنها ابرقدرت آن تبدیل شد. به تبع این تغییر، رقابت خصمانه ایدئولوژیک و تسلیحاتی میان ابرقدرت‌ها جای خود را به وضعیت مبهم پس از جنگ سرد داد که مشخصه غالب آن عدم قطعیت^۳ و پیش‌بینی ناپذیری^۴ بود. جهان در آستانه عصری جدید و ناشناخته قرار گرفت که در آن تحلیل و پیش‌بینی سیاست جهانی دشوار شد. نتیجه این شرایط چنانکه کریستوفر لاین^۵

1. Deterrence by Punishment
2. Deterrence by Denial
3. Uncertainty
4. Unpredictability
5. Christopher Layne

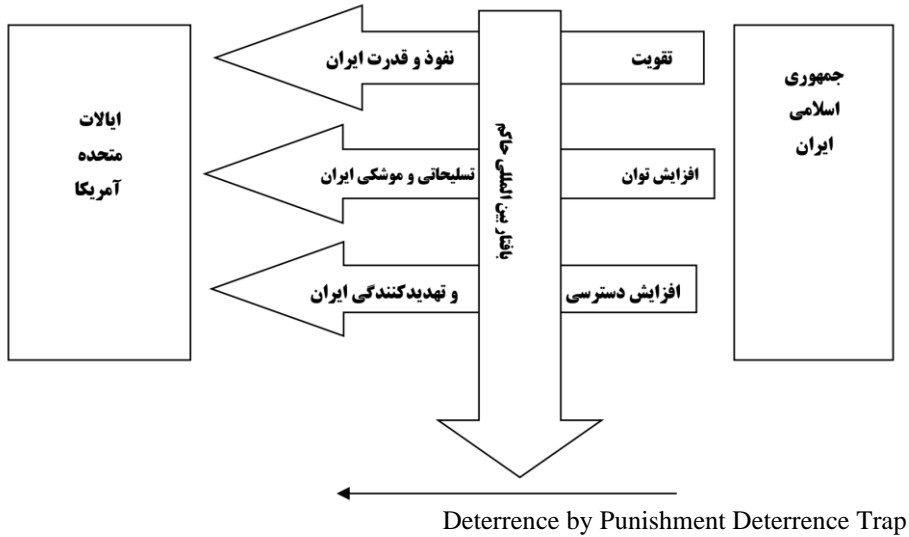
(632: 2006) تاکید می‌کند آن بود که «طراحی سیاست خارجی» دستکم در سال‌های ابتدایی دوره پس از جنگ سرد به انتظاری نابجا تبدیل شد. بدین ترتیب واقعیت جایگزین شدن منابع متعدد و متنوع تهدید بجای تهدید واحد و همتراز شوروی، رهبران دولت‌ها را در فضایی پر از تردید و عدم قطعیت وادار ساخت تا در طراحی و هدایت سیاست خارجی و امنیتی همواره جانب احتیاط^۱ و خویشتنداری^۲ را نگه دارند. از این نگاه در بافتار تاریخی جدید پس از جنگ سرد یا به تعبیر آدلر^۳ (۲۰۰۹) عصر جنگ نامتقارن^۴، افزایش تحرک رقابتی ضعیف‌تر بطور شگفت‌انگیزی شرایطی را بوجود آورد که در آن نه تنها دست قدرت‌های بزرگ در طراحی و انجام اقدامات اجبارآمیز^۴ بسته شد بلکه آنها را ملزم ساخت در هر اقدامی شرایط و ویژگی‌های ساختار اجتماعی نظام بین‌الملل بویژه سطح پیچیدگی آن و تقارن یا عدم تقارن تعاملات استراتژیک را لحاظ کنند، زیرا رقابتی ضعیف‌تر از ظرفیت نشان دادن واکنش خشونت‌آمیز متقابل (Lupovici, 2007 & Adler, 2007) برخوردار بودند. علاوه بر این، پویای جهانی شدن تکنولوژیک در کنار اشاعه تسلیحات کشتار جمعی، خطر کنش نامتقارن بازیگران ضعیف‌تر را افزایش داد. جهانی شدن و بسط ظرفیت‌های دسترسی و ارتباطات بین‌المللی بویژه پویای نامتقارن در محیط اجتماعی نظام امنیت جهانی، کانال‌ها و امکانات بیشتری را برای انتشار و نمایش قدرت فراهم ساخت که بیش از قدرت‌های بزرگ، مطلوب دولت‌های کوچک یا ضعیف و بازیگران غیردولتی ناراضی بود که با توسل به آنها می‌توانستند دولت‌های قدرتمند را به چالش بگیرند. معنا و پیام این وضعیت برای امنیت بین‌الملل آن بود که بازدارندگی یک طرفه از سوی قدرت‌های بزرگ دیگر امکانپذیر نبوده و بازیگران دولتی در سطوح پایین‌تر و غیردولتی مانند القاعده از توان بازدارندگی و تهدید امنیتی وجودی متقابل و نامتقارن برخوردار شده‌اند.

-
1. Caution
 2. Self-restraint
 3. Asymmetric warfare era
 4. Aoercive

شکل ۱. بافتار بین‌المللی حاکم دهه نود
بافتار بین‌المللی حاکم دهه نود



شکل ۲. الگوی دو کانونی بازدارندگی ایران



شرایط و تحولات فوق در حالی رخ می‌داد که در ساختار نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد، ایالات متحده در جایگاه دولت تک‌قطب قرار گرفت. در جهان واقع هیچ تردیدی

درباره تفوق و برتری این کشور در امور جهانی وجود نداشت و مستندات تایید کننده آن نیز البته به راحتی قابل دسترس بود: برخورداری از ارتشی قدرتمندتر از کشورهای دیگر و هزینه دفاعی تقریباً نصف هزینه نظامی جهان (198-196: Yearbook, 2010; SIPRI)، نیروی دریایی برتر از مجموع کشورهای دیگر (Work, 2005: 16)، تفوق هسته‌ای بر روسیه (Lieber, & Press, 2006: 16)، بودجه تحقیق و توسعه در حوزه دفاع به میزان ۸۰ درصد کل بودجه دفاعی چین بعنوان رقیب آینده (202: 2010 Yearbook, SIPRI) و توانایی بی‌رقیب در نمایش قدرت (Lieber, 2005: 16). در تلافی قدرت و جایگاه بی‌رقیب و هژمونیک ایالات متحده و بافتار بین‌المللی در جهان پساجنگ سرد، واشنگتن از تعقیب تغییرات ژئوپلیتیکی تند و رادیکال در نظام موجود پرهیز کرد. دلایل این رفتار نیز روشن بود؛ انتقال نظام بین‌الملل از دوقطبی و جابجایی قابل ملاحظه قدرت به نفع ایالات متحده، توانایی و انگیزه بیشتری برای برعهده گرفتن سهمی نابرابر از هزینه‌های فراهم کردن کالاهای عمومی بین‌المللی^۱ - مانند اقتصاد جهانی باز یا نظم امنیتی با ثبات - به او بخشیده بود و عملاً این کشور را با وجود قدرت بی‌رقیب خود به حامی وضع موجود^۲ تبدیل ساخت. بنابراین هر دو دولت بوش پدر و کلینتون برای شکل دادن به برساختی جدید از سیاست خارجی که بر رهبری هنجارهای جهانی توسط ایالات متحده و کاربست محدود زور نظامی برای بازدارندگی از تجاوز تمرکز داشت، تلاش کردند (Lundell & Freedman, 2016: 21). از سوی دیگر فقدان رقیب عمده در مقابل ایالات متحده و ثبات اکثر مناطق - به استثنای بالکان و بخش‌هایی از جنوب صحرای آفریقا - واشنگتن را در موقعیتی قرار داد که ضمن تامین ارزش‌ها و منافع، رهبری جهانی آن را با ملاحظه هزینه‌ها تثبیت می‌نمود (14: 2009 Wohlforth & Mastanduno). بعبارت دیگر ایالات متحده در صدر سلسله مراتب نظام بین‌الملل موجود و برخوردار از جایگاه هژمون بطور طبیعی خواهان حفظ و تثبیت وضع موجود بود و به همین دلیل اگرچه بخش بزرگی از بار و هزینه‌های حفظ نظم موجود را بر دوش داشت اما در همان حال کاهش هزینه‌ها و سطح تعهد خود نسبت به نظم بین‌المللی که منافع او را تامین می‌کرد را بر نمی‌تابید (7-9: 2003: Jrevis).

-
1. International Public Goods
 2. Status Quo

شرایط و ماهیت نظام بین‌الملل با ورود به قرن بیست و یک تغییر نکرد و تنها دولت آمریکا از کلبنتون دموکرات با رویکردهای چندجانبه‌گرایانه به بوش جمهوریخواه با رویکردهای یکجانبه‌گرایانه دست به دست شد. عبارت دیگر در قرن بیست و یک ویژگی‌های بافتار کلان بین‌المللی و موقعیت ایالات متحده در جهان و اهداف و منافع آن ثابت ماندند، اما ساختار ذهنی دولت آمریکا درباره بهترین شیوه و ابزار تامین امنیت ملی و متحدین و نیز امنیت بین‌الملل متأثر از دکترین بوش تغییر کرد. بوش و چهره‌های نومحافظه‌کار موثر آمریکایی مخالفت خود را با چندجانبه‌گرایی به صراحت بیان و به موازات آن همکاری بین‌المللی و توجه به حقوق بین‌الملل را نفی کردند. این رفتار بر تصویر نومحافظه‌کاران از قدرت نظامی آمریکا بر دکترین بوش استوار بود. دکترین بوش^۱ با تاکید بر اینکه قدرت نظامی تنها ابرقدرت جهان فراتر از هر چالشی است، ماموریت ایالات متحده را حفظ موقعیت هژمونیک خود برای آینده نامحدود ذکر می‌کرد. همچنین ضمن مخالفت با سیاست موازنه قدرت سنتی، نظم هژمونیک تحت رهبری ایالات متحده را برتر از نظم مبتنی بر موازنه قدرت می‌دانست و با این مفروض که سیاست موازنه قدرت نه تنها غیرضروری بلکه مانعی بر سر راه دستیابی به منافع ملی آمریکا خواهد بود، پرداختن به آن را در سایه موقعیت برتر آمریکا در جهان امری بیهوده تلقی می‌کرد (Schmidt & Williams, 2008: 591-6). با چنین بنیان تحلیلی، نومحافظه‌کاران، سیاست بین‌الملل را بر اساس منطق دنباله‌روی^۲ توضیح می‌دادند (Mearsheimer, 2005: 2). قدرتمندتر - و نه ایجاد موازنه - ذکر می‌کردند. با این توضیحات بخوبی روشن است که رویکرد دولت بوش از یک سو با جهت‌گیری کلان ایالات متحده در دهه نود و از سوی دیگر با ویژگی‌های بافتار بین‌الملل حاکم بر طراحی استراتژی کلان دولت‌ها در تضاد بود. در جهت‌گیری جدید، دولت بوش با نادیده گرفتن الزامات رفتار در بافتار اجتماعی نظام بین‌الملل پساجنگ سرد - چنانکه در سطور بالا توضیح داده شد - در تصویری که از محیط تهدید به مردم آمریکا و افکار عمومی جهان می‌فروخت، ضمن معرفی دولت‌های سرکش و بازیگران غیردولتی بعنوان بدترین تهدیدها، رسالت خود را حذف آنها - با

1. Bush Doctrine
2. Bandwagoning

اتکای بر اقدامات نظامی - اعلام نموده (Schmidt & Williams, 2008: 791) و با تکیه بر اقدامات پیشدستانه^۱، اعتبار روش‌های سنتی بازدارندگی و مهار را مورد تردید قرار می‌داد.

در چارچوب فوق، دولت بوش ضمن به چالش کشیدن اراده و خواست جامعه بین‌المللی از جمله شورای امنیت ملل متحد و ایمان استوار به قدرت نظامی خود در مارس ۲۰۰۳، عراق را بعنوان مصداق دولت سرکش و حامی تروریسم، هدف تهاجم نظامی خود قرار داد. جنگ سرعت پایان یافت و بوش پایان عملیات رزمی اصلی را در می ۲۰۰۳ اعلام کرد. با این حال پیامدهای این جنگ آنقدر بزرگ بود که هر دو دوره او و حتی دولت‌های بعدی را متأثر ساخت. این جنگ مهمترین صحنه‌ای بود که در آن محیط اجتماعی جدید نظام بین‌الملل در جهان پساجنگ سرد و دکترین بوش را در برابر هم قرار داد، الزامات هستی‌شناسانه در آن نادیده گرفته شد و به همین دلیل پیامدهای جدی را برای دولت آمریکا و جهان به‌مراه داشت. در این میان مهمترین پیامد منطقه‌ای جنگ عراق، افزایش بی‌سابقه قدرت و نفوذ جمهوری اسلامی ایران و متحدین غیردولتی او در منطقه بود که از یک سو موجب افزایش ظرفیت‌ها و توان دفاعی این کشور و از سوی دیگر ایجاد محدودیت در قدرت مانور و تهدیدکنندگی ایالات متحده شد. پیامدهای جنگ عراق فتر استراتژی و آمادگی‌های دفاعی جمهوری اسلامی ایران را آزاد کرد و ایالات متحده را در دام بازدارندگی فرو برد.

ب- متغیر مستقل: افزایش قدرت و نفوذ ایران پس از ۲۰۰۳

بی‌تردید (یکی از) مهمترین پیامدهای (های) جنگ عراق، حضور جمهوری اسلامی ایران به عنوان قدرت منطقه‌ای و افزایش نفوذ منطقه‌ای آن بود. افزایش نفوذ جمهوری اسلامی ایران و میزان اثرگذاری آن در منطقه پس از ۲۰۰۳ بگونه‌ای پیش رفت که بنا بر گزارشی که گروه بین‌المللی بحران^۲ در سال ۲۰۱۸ منتشر کرد، «تقریباً هیچ بحرانی در خاورمیانه امروز وجود ندارد که بتوان آن را بدون توجه به نقش ایران تحلیل کرد». انگیزه جمهوری اسلامی برای افزایش نفوذ نیز برداشتی بود که این کشور از فوریت تهدید آمریکا پس از یازده سپتامبر داشت و افزایش ظرفیت‌های دفاعی و بازدارنده را ضرورت می‌بخشید. در

1. Preemption
2. International Crisis Group

این مسیر، جمهوری اسلامی ایران با خوابیدن در باد تهاجم آمریکا به عراق و پیامدهای آن به گونه‌ای به ساماندهی استراتژی دفاعی خود پرداخت که نتیجه آن بازدارندگی ایالات متحده از تهاجم نظامی باشد. اما پیامدهای جنگ عراق چه بودند؟ در این بخش، پیامدهای جنگ عراق ذیل دو عنوان مجزا ولی در هم تنیده مورد بررسی قرار می‌گیرد. نخست پیامدهای عمومی و دوم پیامد آن برای ایران.

* پیامدهای عمومی

پیامدهای عمومی جنگ ۲۰۰۳ عراق را باید ذیل تضاد ویژگی‌های بافتار کلان نظام بین‌الملل و رفتار دولت بوش در تامین منافع خود، مورد مطالعه قرار داد. این پیامدها شرایطی را در منطقه رقم زد که محاسبات استراتژیک دولت بوش در خصوص تهاجم احتمالی به جمهوری اسلامی ایران را متاثر ساخت. بعبارت دیگر فهم و تبیین استراتژی دفاعی جمهوری اسلامی در دوره ریاست جمهوری بوش پسر بدون توجه به پیامدهای عمومی جنگ عراق میسر نیست.

* پیامد اقتصادی

دو جنگ افغانستان و عراق در میانه شرایط اقتصادی بد آمریکا آغاز و هزینه آنها بطور کامل از محل بدهی‌ها تامین شد (16: for Economics & Peace, 2011). کسری بودجه شدید دولت، محدودیت‌های قابل ملاحظه‌ای را بر اقتصاد ایالات متحده تحمیل و دامنه انتخاب‌های سیاستگذاران این کشور را بشدت محدود ساخت. این مسئله تأثیرات منفی جدی را برای باقی دهه نخست قرن بیست و یکم متوجه اقتصاد آمریکا کرد. جنگ عراق، نقش مستقیمی بر افزایش بهای نفت داشت و آن را از ۳۲ دلار قبل از جنگ به ۴۱۰ دلار بعد از آن رساند. این وضعیت تقاضای داخلی در آمریکا را کاهش داد و در همان حال موجب فشارهای تورمی فزاینده در جهان شد. علاوه بر این، کسری بودجه بزرگ دست دولت بوش را در استفاده از اهرم‌های مالی برای رشد تقاضای داخلی تا بحران مالی جهان در سال ۲۰۰۸ بست.

* اکراه منطقه از آغاز جنگی دیگر پس از عراق

با وقوع حمله نظامی به عراق تردیدهایی درباره قابل اعتماد بودن آمریکا در میان کشورهای عربی بوجود آمد که نتیجه آن تضعیف پذیرش نقش رهبری آمریکا بود. تا آنجا که به جمهوری اسلامی ایران مربوط می‌شود، دولت‌های عرب منطقه اگر برای مواجهه با این کشور پیش از حمله آمریکا به عراق بی‌میل بودند، پس از حمله محافظه کارتر شدند که این امر ریشه در عدم اعتماد به آمریکا داشت. این دولت‌ها با توجه به مجاورت با ایران، تمایل اندکی به پیوستن به هر ائتلاف دوقطبی شده‌ای داشتند که در آن ایرانی‌ها و اعراب روبروی یکدیگر قرار بگیرند. از سوی دیگر، دسته‌بندی‌های درون کشورهای عربی هم در مواجهه با جمهوری اسلامی ایران یک‌دست نبودند. برخی از روابط خوب با این کشور بهره‌مند بودند- مانند عمان و قطر- و برخی دیگر- مانند عربستان و بحرین- ایران را یک تهدید امنیتی می‌دانستند (Chubin, 2009).

در این چارچوب، پس از عراق "دشواری و پیچیدگی بیشتر حمله نظامی به ایران در مقایسه با عراق یا سوریه" (Dassa Kaye et al., 2011: 17)، تردیدهای جدی را متوجه سیاست‌های آمریکا در منطقه نمود. برای مثال حتی مقامات اسرائیلی نیز تاکید می‌کردند که هر حمله‌ای به جمهوری اسلامی ایران نه تنها اهداف محدودی را شامل خواهد شد بلکه بسیار بعید است که به تغییر رژیم یا رفتار این کشور منجر شود (Pedatzur, 2007). به همین دلیل برخی کارشناسان اسرائیلی تاکید داشتند که بدلیل «ریسک‌های فوق‌العاده، ارتش اسرائیل نیز تهاجم نظامی به ایران- در صورتی که اساساً نیتی وجود داشت- را تنها در همراهی ایالات متحده مورد بررسی قرار خواهد داد» (Dassa Kaye et al, 2011: 26) که با وجود فضای پس از ۲۰۰۳ و کاهش مشروعیت آمریکا در منطقه و نیز وضعیت بد مذاکرات صلح اسرائیل و فلسطین، منطقه روی خوشی به آن نشان نمی‌داد.

* فقدان حمایت داخلی و بین‌المللی

تهاجم به عراق بدون حمایت بین‌المللی صورت گرفت. برانگیختن حمایت داخلی و بین‌المللی بدون ارائه دلایل قوی برای اقدام نظامی غیرممکن بود آنهم جنگی که تلفات داشت. در اینصورت ایالات متحده باید می‌توانست ورود به جنگ را برای مردم خود و

ایران و آمریکا: از مهار تا بازدارندگی استراتژیک با تمرکز بر دوره بوش پسر | چگنی‌زاده و محمودی | ۱۶۳

متحدانش توجیه کند (پولاک، ۱۳۸۸: ۴-۳۹۳) که هیچگاه در آن موفق نشد. به همین دلیل حتی یهودیان آمریکا نیز تمایلی به آغاز جنگی دیگر در منطقه و بویژه با ایران نداشتند. در این باره مرشایمر و والت (۱۳۸۸: ۹۶-۳۵۰)، می‌نویسند:

«در داخل ایالات متحده [بهمان اندازه که] از ورود به مذاکرات جدی با ایران پشتیبانی قابل ملاحظه‌ای می‌شد، ... حمایت از حمله نظامی آمریکا به ایران در میان یهودیان این کشور شدت کاهش یافته بود. در این گروه، حمایت از اقدام نظامی علیه ایران از ۴۹ درصد در پاییز ۲۰۰۵ به ۳۸ درصد در پاییز ۲۰۰۶ کاهش یافت. علاوه بر این در یک نظرسنجی در نوامبر ۲۰۰۶ پیش از انتشار گزارش بیکر - همیلتون ۵۷ درصد آمریکایی‌ها از مصالحه با ایران و برقراری روابط بهتر با این کشور حمایت کردند. حتی توماس فریدمن سرمقاله‌نویس مشهور نیویورک تایمز در اوایل سال ۲۰۰۷ ایران را متحد طبیعی ایالات متحده خواند.»

رابرت جرویس (2003, 2005) با اشاره به سیاست بوش در خاورمیانه که با تهاجم عراق شروع شد، این سیاست را بدلیل فشار بین‌المللی و داخلی، موفق و قابل دوام نمی‌داند. از سوی دیگر عدم همراهی اروپا با تهاجم ۲۰۰۳ عراق شکاف میان آمریکا و اروپا را بر سر نگرانی‌ها نسبت به نظم بین‌المللی افزایش داد (Kagan, 2004: 67). اروپا با بیم از دست دادن نفوذ خود در نظام بین‌الملل، سیاست خارجی ایالات متحده را یکجانبه و امپریالیستی تفسیر و بشدت با آن مخالفت می‌کرد. این پیامدها فشارهای زیادی را متوجه دولت بوش ساخت و دست او را برای تحرک در جامعه بین‌المللی بویژه ایجاد اجماع محدود کرد.

* تحولات منطقه‌ای

جدای از ناسازگاری دکترین بوش با نظام بین‌الملل موجود، تحولات منطقه پس از ۲۰۰۳ بسویی پیش رفت که دست دولت بوش را برای تحقق اهداف خود با محدودیت‌های قابل ملاحظه‌ای مواجه ساخت. جنگ‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۸ اسرائیل به ترتیب با حزب الله لبنان و حماس و عدم تحقق اهداف اسرائیل در آنها، انتخابات ۲۰۰۷ در سرزمین‌های فلسطینی و پیروزی حماس در روندی دموکراتیک در شرایطی که روابط اسرائیل با

فلسطینی‌ها در چارچوب مذاکرات صلح با رکود مواجه بود؛ علاوه بر مردم، نارضایتی سران عربی را بدلیل حمایت آمریکا از اسرائیل متوجه واشنگتن ساخته بود.

پ- افزایش قدرت و نفوذ ایران

با تهاجم نظامی ۲۰۰۳ به عراق، ایران به استراتژی امنیتی روی آورد که از طریق آن بتواند ضمن بازدارندگی در مقابل حمله به سرزمین اصلی، قدرت نسبی خود را در منطقه افزایش دهد. در این استراتژی بدلیل عدم تقارن توانمندی‌های نظامی و تکنولوژیک آن در مقایسه با آمریکا، ایران کوشید تا با بکارگیری رویکردها و ابزارهای مختلف نامتقارن^۱، ضمن افزایش هزینه‌ها و ریسک‌های تهاجم نظامی برای ایالات متحده و نیز با تمرکز بر نقاط آسیب‌پذیری‌های آن، این کشور را از تهاجم نظامی به خود منصرف سازد. در این راستا در طراحی و "نقشه ایران" (پولاک، ۱۳۸۸: ۴۶۷)، عراق به مثابه نقطه آغاز اجرای استراتژی دفاعی با محوریت گسترش نفوذ در منطقه مورد بهره‌برداری قرار گرفت. تحولات پس از حمله به عراق به گونه‌ای پیش رفت که تا ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ ایالات متحده بعنوان بازیگری ضعیف و در حال عقب‌نشینی از منطقه و جمهوری اسلامی ایران در قامت رهبر یک ائتلاف تجدیدنظرطلب جدید که از ظرفیت ایجاد تحول در چشم‌انداز استراتژیک خاورمیانه برخوردار است، بنظر رسیدند (7: et al, 2009). در چارچوب استراتژی نفوذ از ۲۰۰۳ به بعد، جمهوری اسلامی ایران طیفی از ابزارهای متعارف و نامتعارف و روش‌های عملیاتی را در تعقیب اهداف استراتژیک و موضع دفاعی خود بکار گرفت که در زیر به اختصار به آنها اشاره می‌شود.

* متحدین منطقه‌ای و نیروهای نیابتی

پس از ۲۰۰۳، جمهوری اسلامی ایران جایگاه ویژه‌ای را در استراتژی دفاعی خود به سازماندهی و تداوم همکاری با بازیگران غیردولتی متحد یا نیابتی اختصاص داد. محدودیت‌های نمایش قدرت از سوی نیروهای نظامی رسمی کشور (ارتش و سپاه)، نیروهای نیابتی را در انجام جنگ‌های نامتعارف و نامتقارن حائز اهمیت می‌ساخت. این نیروها با شکل دادن به لایه بازدارندگی تلافی‌جویانه^۲ کارویژه‌هایی مانند القای ترس از

1. Asymmetric
2. Retaliatory Deterrence

تلفات شدید، نابودی زیرساخت‌های مهم یا اخلال اقتصادی را برعهده دارند و از این طریق دشمنان و رقبای ایران را از مبادرت به اقدام نظامی مستقیم منصرف می‌سازند (25: McInnis, 2017). از آنجا که ایران قادر به زدن ضربه متعارف به سرزمین اصلی آمریکا نیست، با بهره‌گیری از این گروه‌ها و از طریق تهدید منافع آمریکا در سرتاسر جهان در معادله بازدارندگی ایجاد موازنه می‌کند (26: McInnis, 2017). در این رابطه از عملیات‌های مختلف حزب الله لبنان و حماس علیه اسرائیل در دهه نخست قرن بیست و یکم بعنوان موید گزاره‌های فوق می‌توان نام برد. اسرائیل در جنگ با حزب الله (۲۰۰۶) و حماس (۲۰۰۸)، نه تنها به اهداف خود نرسید بلکه با قدرت بی‌سابقه این گروه‌ها آشنا شد. علاوه بر این، پیروزی حماس در انتخابات در ساحل غربی و حکومت در باریکه غزه، جمهوری اسلامی را به بازیگری بزرگ در منازعه اعراب و اسرائیل تبدیل ساخت (68: Shuster, 2011).

* استراتژی دریایی

با اذعان به تفوق نیروهای آمریکایی و برای پیشبرد بقای نیروهای خود، جمهوری اسلامی تاکتیک‌های نامتقارن و اقدامات دفاع منفعل^۱ را محور استراتژی دریایی خود قرار داده است. از سوی دیگر بدلیل محدودیت‌های شدید در منابع ناشی از تحریم‌ها، ایران در بافتار دریایی رویکرد هیبریدی را برگزید که با توانمندی‌های نظامی آن - سرزمین، عمق استراتژیک، زمان کمتر تحرک و جابجایی - و ضعف رقبا سازگاری دارد. در این مقوله مین‌های دریایی نمونه این رویکرد ایران است که با استقرار آسان قادر به پیچیده ساختن عملیات‌های آمریکا در خلیج فارس است. در سطح استراتژیک، استراتژی دریایی ایران اصولاً دفاعی و طراحی شده برای بازدارندگی است که هزینه‌های قابل ملاحظه‌ای را بر رقبا وارد می‌سازند (44-46: Connell, 2017).

* توان موشکی

برنامه موشکی مولفه اصلی موضع و استراتژی دفاعی جمهوری اسلامی ایران در نمایش قدرت منطقه‌ای این کشور است. تکنولوژی و توان موشکی با ایجاد و حفظ

ریسک هرگونه اقدام نامطلوب برای همسایگان و شهرهای مهم آنها و نیز نیروهای آمریکایی مستقر در منطقه، موضع دفاعی ایران را ارتقا می‌بخشند. برنامه موشکی بالستیک و کروز مولفه نمادین و نظامی موضع منطقه‌ای این کشور است. همچنین موشک‌های ضد کشتی با بُرد کوتاه و توانمندی‌های دفاعی هوایی مانند پهپادها، جمهوری اسلامی ایران را از نوعی توانمندی DA2A^۱ بهره‌مند می‌سازند که نیروهای دریایی و هوایی ایالات متحده را تهدید و از ارزش آنها می‌کاهد (3-52: 2017 Karako & Williams). بعبارت دیگر اهداف منطقه‌ای و بازدارندگی ایران با ترکیبی از هماهنگی و کاربست توانمندی‌های گوناگون ضد دسترسی و نفی منطقه‌ای (DA2A)، موشک‌های بالستیک در صحنه و توانمندی‌های سایبری، فعالیت‌های دریایی تهاجمی توسط نیروی قدس و دیگر بازیگران نیابتی تامین می‌شود (2016 Astin). بنابراین، توانمندی موشکی در ترکیب با دیگر توانمندی‌ها، ضمن افزایش آسیب‌پذیری رقبای منطقه‌ای و ایالات متحده و پایگاه‌های آنها در منطقه، هزینه‌های قابل ملاحظه‌ای را به آنها تحمیل می‌کند (Clappeer, 2016). این موشک‌ها و راکت‌ها قادرند در صورت وقوع جنگ آن را بقدر کافی هزینه بر ساخته، آزادی عمل ایران را افزایش داده و در نهایت زمینه را برای منصرف شدن مهاجمان بالقوه فراهم سازند. این روندها بدین معنی است که حفظ و تداوم آزادی دسترسی^۲ و کنترلی که ایالات متحده دهه‌ها در خلیج فارس از آن بهره‌مند بود، دشوارتر خواهد شد.

* بازدارندگی ایران: تلاقی محدودیت‌های سیستمی و افزایش قدرت ایران

چنانکه در چارچوب نظری بحث آمد، دو متغیر مداخله‌گر و مستقل موجب شدند که در نهایت ایالات متحده برای تداوم رویکرد یکجانبه‌گرایانه و توسعه‌طلبانه مندرج در دکترین بوش با اشکالات جدی مواجه شود. بعبارت دیگر محدودیت‌های سیستمیک ناشی از ناسازگاری دکترین بوش بویژه در دو بخش یکجانبه‌گرایی و نظامی‌گری با الزامات و ویژگی‌های بافتار بین‌المللی موجب شد تا با از بین رفتن مشروعیت قانونی - حقوقی و اخلاقی تداوم اقدامات ایالات متحده بویژه استفاده از زور در جهان ژئوپلیتیکی، تعهد بوش به تداوم هژمونی آمریکا با موانع جدی مواجه شود. در این زمینه

1. Anti-Access/Area-Denial
2. Freedom of Access

مخالفت صریح آلمان و فرانسه با تهاجم ۲۰۰۳ به عراق ابتدای مشکلات بوش بود. این ناسازگاری رفتار آمریکا با الزامات سیستمی ضمن تقویت خشونت‌گرایی در جهان، موجب تلاش دولت‌های دیگر در افزایش قدرت و در نتیجه تشدید مسابقه تسلیحاتی شد که شکل بارز آن در کره شمالی و چین مشاهده شد. محدودیت‌های فوق در همراهی با افزایش قدرت و نفوذ منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران که امکان دسترسی ایالات متحده به منطقه و تحرک در آن را به چالش کشید، پدیده افزایش تهدیدکنندگی ایران را همراه داشت که بدین ترتیب شرایطی را رقم زد که از آن در ادبیات استراتژیک با نام «دام بازدارندگی»^۱ یاد می‌شود. در چنین وضعیتی «... چنانچه آمریکا حمله پیشگیرانه علیه ایران را آغاز کند، تهران بطور قطع در هر کجا و هر زمان که بتواند از جمله از طریق تعقیب نفتکش‌ها در خلیج فارس و استفاده از نفوذ خود در وخیم‌تر کردن وضع عراق برای آمریکا دست به اقدامات تلافی‌جویانه خواهد زد» (مرشایمر و والت، ۱۳۸۸: ۳۴۵). در این شرایط آمریکا چنانچه وارد فاز برخورد نظامی با ایران شود یا برعکس بی‌عملی را در پیش گیرد، در هر دو صورت در طرف بازنده معادله ایستاده است. این شرایط پس از ۲۰۰۳ بگونه‌ای پیش رفت که به بیان روی تکیه (۲۰۰۷) ایران نه تنها از حملات ایالات متحده جان سالم به در برد بلکه توانست نفوذ خود را در منطقه افزایش دهد به نحوی که حل هیچ مشکلی در خاورمیانه بدون همکاری تهران میسر نخواهد بود. «چنین شرایطی موجب شد تا بسیاری در آمریکا بشدت با گزینه نظامی علیه ایران مخالفت کرده و آن را نابودکننده منافع ایالات متحده بخوانند».

نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه آمد، استراتژی دفاعی جمهوری اسلامی پس از ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۹ را باید از طریق مطالعه پیامدهای ناسازگاری الزامات امنیتی محیط و بافتار نظام بین‌الملل پساجنگ سرد و دکتترین بوش فهم و تبیین کرد. این یافته تجربی و مطالعاتی موید دو گزاره مهم است: نخست آنکه چنانچه رفتار بازیگر A در تضاد با الزامات بافتار استراتژیک گسترده‌تر قرار گیرد امکان شکست استراتژی آن افزایش خواهد یافت. دوم آنکه به هر

اندازه که انرژی بازیگر A تضعیف شود، احتمال دارد قدرت‌های دیگر در افزایش قدرت و نفوذ خود کوشیده و در آن به موفقیت دست یابند. در این وضعیت احتمال اینکه قدرت‌های متوسط از توانایی بیشتری برخوردار شده و دست به بازدارندگی در مقابل قدرت‌های بزرگ بزنند افزایش می‌یابد.

دو گزاره فوق در فضای منطقه‌ای خاورمیانه صادق است. عبارت دیگر جمهوری اسلامی ایران در سایه تهاجم نظامی ایالات متحده به عراق در مارس ۲۰۰۳ و مرتفع شدن مانع بزرگ رژیم صدام ضمن افزایش قدرت و نفوذ منطقه‌ای خود، توان تهدیدکنندگی خود را افزایش و با تمرکز بر نقاط آسیب‌پذیر ایالات متحده - و اسرائیل بعنوان متحد کلیدی - به بازدارندگی آن پرداخت. بنابراین چنانکه در متن مقاله نشان داده شد، بازدارندگی ایالات متحده پس از ۲۰۰۳ در برخورد با دو کانون شکل گرفت: نخست، محذورات ناشی از الزامات محیط و بافتار استراتژیک نظام بین‌الملل موجود و دوم افزایش توانمندی‌ها و نفوذ تهدیدکننده جمهوری اسلامی ایران. در این معادله از ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۹ واشنگتن با قرار گرفتن در مقابل الگوی مرکب و دو کانونی بازدارندگی قرار گرفت که یک وجه آن را عدم تحقق اهداف (Lained) و وجه دیگر آن را مجازات (Punishment) شکل می‌داد. این دو کانون به شکلی هم‌افزا زمینه مساعد را برای منصرف ساختن ایالات متحده از اقدام نظامی علیه جمهوری اسلامی ایران فراهم ساخت. این ساختار دو کانونه بازدارندگی در ادامه در سایه دو جنگ اسرائیل با حزب الله (۲۰۰۶) و حماس (۲۰۰۸) و در سال ۲۰۱۱ با وقوع انقلاب‌های عربی - بهار عربی - منطقه مناسبت تحکیم شد.

تعارض منافع

تعارض منافع ندارم.

ORCID

Gholamali Cheganizade
Hosein Mahmoodi



<https://orcid.org/0000-0003-0226-1522>



<https://orcid.org/0000-0002-0039-7234>

منابع

- برزگر، کیهان، (۱۳۹۴)، *سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در خاورمیانه بین حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱ و تحولات عربی ۲۰۱۱*، تهران: انتشارات اداره نشر وزارت امور خارجه.
- پولاک، کنث.ام، (۱۳۸۸)، *معمای ایران: تعارض در روابط میان ایران و آمریکا*، ترجمه مهرداد صمیمی، تهران: انتشارات روشنگران.
- روحانی حسن، (۱۳۹۱)، *امنیت ملی و دیپلماسی هسته‌ای*، تهران: انتشارات مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع.
- مرشایم ج.ج. و ا.ام. والت، (۱۳۸۸)، *گروه فشار اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا*، ترجمه رضا کامشاد، تهران: انتشارات فرزاد.

References

- Adler, Emanuel, (2009), "Complex Deterrence in the Asymmetric-Warfare Era", in Paul T.V. and P.M. Morgan and J.J. Wirtz (eds.), *Complex Deterrence: Strategy in the Global Age*, The University of Chicago Press, Chap. 4.
- Astin, Leonel.J, (2016), "United States Africa Command and United States Special Operations Command", Hearing before the Senate Committee on Armed Services (114th Cong., 2nd sess. March 8), Available at: <http://www.armed-services.senate.gov/imo/media/doc/Austin-03-08-16.pdf>.
- Barzegar, Keyhan, (2015), *Iran's Foreign Policy in Middle East between 9/11 and Arabian Development*, Tehran: IR's Department of State Press. [In Persian]
- Chubin, Shahram, (2009), "Iran's Power in Context", *Survival*, Vol. 51, No.1 (February/March), pp.165-190.
- Clapper, J. Richard, (2016), Hearing before Senate Comm, On Armed Services Committee (114th Cong., 2nd sess. February 9), Available at: http://www.armed-services.senate.gov/imo/media/doc/Clapper_09_16.pdf.

- Dassa, Kaye D, and Others, (2011), *Israel and Iran: A Dangerous Rivalry*, RAND Corporation.
- Ikenberry G, John, and M. Mastanduno and W.C. Wohlforth, (2009), "Introduction: Unipolarity, State Behavior, and Systemic Consequences", *World Politics*, 61, No.1. pp.1-27.
- Institute for Economics & Peace, (2011), "Economic Consequences of War on the U.S. Economy.
- Jervis, Robert, (2005), "Why the Bush Doctrine Cannot Be Sustained", *Political Science Quarterly*, Vol. 120, No.3, pp. 351-377.
- Jervis, Robert, (2003), "Understanding the Bush Doctrine", *Political Science Quarterly*, Vol. 118, No. 3, pp.365- 389.
- Jervis, Robert, (1982/3), "Deterrence and Perception", *International Security*, Vol. 7, No.3, pp.3-30.
- Kagan, Robert, (2004), "American's Crisis of Legitimacy", *Foreign Affairs*, Vol. 82, No.2, pp. 69-77.
- Karako, Timothy, and Williams Iyan, (2017), "Missiles: A Critical Tool in Iran's Defense Posture and Power Projection", in the Gulf, in Hicks K.H. and M.G. Dalton, (eds.), 2017, *Deterring Iran after the Nuclear Deal*, CSIS, Chapter 6.
- Larkin Stephan, (2011), "The Limits of Tailored Deterrence", *JFQ*, Issue 63:4.
- Layne Christopher, (2006), "The Unipolar Illusion Revisited: The Coming End of the United States Unipolar Moment", *International Security*, Vol. 31, No. 2. pp.7-41.
- Lieber Karen.A. and D.G. Press, (2006), "The End of MAD? The Nuclear Dimension of U.S. Primacy, *International Security*, Vol. 30, No. 4, pp.7-44.
- Lieber, Richard.J, (2005), *The American Era: Power and Strategy for the 21st Century*, Cambridge: Cambridge University Press.

- Lupovici, Andre, (2007), “Why the Cold War Practices of Deterrence are Still Prevalent: Physical Security, Ontological Security and Strategic Discourse”, *Canadian Political Science Association Annual Conference*, Vancouver (June 4-6).
- Lowther, Arche, (2013), *Thinking about Deterrence: Enduring Questions in a Time of Rising Power, Rogue Regimes, and Terrorism*, Air University Press, Alabama, USA.
- Lundell, Elinoor, & Friedman, David, (2016), “US Foreign Policy in the 21st Century: Driving Factors for Continuity & Change”, *Japan Spotlight* (May/June), pp.21-25.
- Mazarr, Michael. J, (2018), “Understanding Deterrence”, *RAND Corporation*.
- McInnis, John. M, (2017), “Iranian Deterrence Strategy and Use of Proxies”, Statement before the Senate Committee on Foreign Relations, *American Enterprise Institute* (29 November).
- Mearsheimer John J. & Walt Stephen, (2009), *The Israel Lobby and U.S. Foreign Policy*, Translated by Kamshad R., Tehran: Farzan Press. [In Persian]
- Mearsheimer, John. J, (2005), “Hans Morgenthau and the Iraq War: Realism Versus Neo-Conservatism”, *www.openDemocracy.net*.
- Morgan, Patrik. M, (2010), “The State of Deterrence in International Politics Today”, *Contemporary Security Policy*, Vol. 33, No.1, pp. 85-107.
- Parsi, Trita, (2007), *Treacherous Alliance: The Secret Dealings of Israel, Iran, and the U.S.* New Haven, CT: Yale University Press.
- Paul, T.V, (2009), “Complex Deterrence: An Introduction”, in Paul T.V., Patrick M. Morgan and James, J. Wirtz (eds.), *Complex Deterrence: Strategy in the Global Age* (The University of Chicago Press), Chapter One.
- Pedatzur, Richard, (2007), “The Iranian Nuclear Threat and the Israeli Options”, *Contemporary Security Policy*, Vol. 28, No. 3 (December).

- Pollack Kenneth M, (2009), *The Persian Puzzle: The Conflict between Iran and America*, Translated by Samimi. M., Tehran: Roshangaran Press. [In Persian]
- Shuster, Malcom, (2011), "Iranian Support for Hamas Running High Post-Gaza", *National Public Radio* (February 4), In Dassa Kaye et al.
- Schmidt, Brian. C, & Williams, Michael. C, (2008), "The Bush Doctrine and the Iraq War: Neoconservatives Versus Realists", *Security Studies*, 17: 2, pp. 191-220.
- Stockholm International Peace Research Institute, (2011), *SIPRI Yearbook 2010: Armaments, Disarmament, and International Security*, Oxford: Oxford University Press.
- Takeyh, Roy, (2007), "Time for Détente with Iran", *Foreign Policy* (April), pp.1-9.
- *The National Security Strategy of the United States*, Washington, DC: September (2002), <http://www.whitehouse.gov/nsc/nss.html>.
- Work, Reymond.O, (2005), *Winning the Race: A Naval Fleet Platform Architecture for Enduring Maitime Supremacy*, Washington, D.C.: Center for Strategic and Budgetary Assessments.
- Rohani Hassan, (2012), *National Security and Nuclear Diplomacy*, Tehran: Center of Strategic Researches. [In Persian]

Examining the Impact of Personality Factor on Foreign Policy Decision Making: A Case Study of George W. Bush's Foreign Policy Towards Iran

Hosein Poorahmadi Meibodi * 

Professor, International Relations Department, Faculty of Economics and Political Sciences, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran

Mohammad Soltanpoor 

Ph.D Student, International Relations, Department of Political Sciences & International Relations, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran

Abstract

The Iranian revolution caused an offensive approach in the American foreign policy towards Iran, and US Offensive foreign policy has taken a different form with the change of each of the presidents. Based on the critical role of the presidency in US foreign policy and the fact that the study of lives and personalities of presidents has been a significant part of the study of political psychology. The study seeks to find the psychological effects of the life of George W. Bush and his personality on the macro approach of US foreign policy, specifically to Iran. The theoretical framework in this study is the "activator, ideas and results" model of Albert Ellis, an American psychologist. This approach examines the psychological state by examining the role of events and how they are interpreted by individuals. In fact, the data used is data from Bush's biographies, which are examined in a historical and longitudinal way. In the following, Bush's psychological cycle is described and explained by determining the examples of "activator", "ideas" and "results", and his personality traits such as excitement, impulsive behaviors and extraversion are extracted. The results show the decisive influence of Bush's personality traits on his administration's macro-foreign policy approach and important decisions such as the invasion of Iraq, as well as placing Iran at the center of evil and the nuclear issue.


Keywords: US Foreign Policy, Political Psychology, Islamic Republic of Iran, George Bush, Personality.

* Corresponding Author: H-Pourahmadi@sbu.ac.ir

How to Cite: Poorahmadi Meibodi, H., Soltanpoor, M., (2022), "Examining the Impact of Personality Factor on Foreign Policy Decision Making: A Case Study of George W. Bush's Foreign Policy Towards Iran", *Political Strategic Studies*, 11(40), 173-201. doi: <https://orcid.org/0000-0002-8210-529X>

تأثیر عامل شخصیت بر تصمیم‌گیری سیاست خارجی: مطالعه موردی سیاست خارجی جورج بوش دوم در قبال ایران

استاد گروه مطالعات و سیاست منطقه‌ای و جهانی، دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

حسین پوراحمدی میبدی *  id

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

محمد سلطان پور  id

چکیده

انقلاب ایران منجر به اتخاذ رویکردی تهاجمی در سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران شد، موضوعی که با تغییر هر یک از روسای جمهور شکل متفاوتی یافت. با توجه به این زمینه و نقش مهم ریاست جمهوری در سیاست خارجی آمریکا و این موضوع که بررسی تحولات زندگی و شخصیت روسای جمهور بخش قابل توجهی از مطالعات روان‌شناسی سیاسی را به خود اختصاص داده است؛ این پژوهش در جستجوی یافتن تأثیرات روان‌شناختی زندگی جورج دبلیو بوش و شخصیت او بر رویکرد کلان سیاست خارجی آمریکا و مشخصاً در قبال ایران است. چارچوب نظری در این پژوهش، مدل «فعال‌کننده، عقاید و نتایج» آلبرت الیس، روانشناس آمریکایی است. این رویکرد با بررسی نقش حوادث و نحوه تفسیر آن‌ها از سوی افراد به بررسی وضعیت روانی می‌پردازد. در واقع داده‌های مورد استفاده، داده‌های زندگی‌نامه‌های بوش است که بر مبنای روشی تاریخی و طولی مورد بررسی قرار می‌گیرند. در ادامه با تعیین مصادیق «فعال‌کننده»، «عقاید» و «نتایج» چرخه روان‌شناختی بوش توصیف و تبیین شده است و خصوصیات شخصیتی او مانند هیجان‌طلبی، رفتارهای تکانشی و برون‌گرایی استخراج گردیده است. نتایج بیانگر تأثیر تعیین‌کننده خصوصیات شخصیتی بوش در رویکرد کلان سیاست خارجی دولت‌تصمیمات مهم مانند حمله به عراق و همچنین قرار دادن ایران در محور شرارت و پرونده هسته‌ای است.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی آمریکا، روانشناسی سیاسی، جمهوری اسلامی ایران، جورج بوش، شخصیت.

مقدمه و طرح مسئله

انقلاب اسلامی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ فصل جدیدی از سیاست‌های ایالات متحده آمریکا را در قبال نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران گشود که مشخصه اصلی آن ماهیت تهاجمی و خصمانه است؛ با این حال هر چند سیاست تهاجمی ایالات متحده در قبال جمهوری اسلامی ایران در طول بیش از چهار دهه تغییری کلی و بنیادی نداشته است اما با تغییر روسای جمهور آمریکا، شکل این سیاست‌ها و شدت و ضعف آن تغییر کرده است. تغییر راهبردها و شدت و ضعف سیاست‌های خصمانه ایالات متحده در قبال ایران می‌تواند توجیه‌کننده تلاش لابی‌های مختلف برای حمایت از کاندیداهای متفاوت در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا باشد؛ موضوعی که تحت تأثیر عوامل مختلف ساختاری سیاست داخلی ایالات متحده یا سیاست بین‌الملل شکل می‌گیرد. این در حالی است که یکی از رویکردهای مهم و تأثیرگذار در تحلیل سیاست بین‌الملل، بررسی نقش شخصیت و عوامل روان‌شناختی تصمیم‌گیرندگان در حوزه سیاست خارجی است و می‌توان بر مبنای سطح فردی به تحلیل سیاست تهاجمی مورد نظر پرداخت.

یکی از روسای جمهور بحث‌برانگیز با سیاست خارجی پرحاشیه، «جورج دبلیو بوش»، چهل و سومین رئیس جمهور ایالات متحده است که علاوه بر شروع دو جنگ بزرگ افغانستان و عراق، سیاست خصمانه و تهاجمی آشکاری را در قبال جمهوری اسلامی ایران اعمال کرد و علاوه بر عدم پاسخ مناسب به رویکرد مثبت ایران پس از حوادث ۱۱ سپتامبر (Milani, 2006: 235-256)، ایران را در محور شرارت در کنار دو کشور عراق و کره شمالی قرار داد (Bronner & Thompson, 2006: 307). مسئله مرکزی در این پژوهش متأثر از سطح تحلیل فردی در سیاست خارجی، بررسی نقش عوامل فردی و روان‌شناختی بوش بر سیاست خارجی تهاجمی او در قبال جمهوری اسلامی ایران است.

فرضیه اصلی نقش تعیین‌کننده عوامل روان‌شناختی جورج بوش بر سیاست خارجی تهاجمی ایالات متحده در قبال ایران در دوران ریاست جمهوری است؛ فرض بر این است که سیاست‌های خارجی جورج بوش دوم تحت تأثیر عامل مؤثر شخصیت و چرخه روانی او قرار داشته است و این تأثیر بوسیله عوامل ساختاری سیاست داخلی آمریکا و سیاست

بین‌الملل تعدیل شده‌اند. همچنین پرسش اصلی پژوهش این است که علل اصلی روان‌شناختی مؤثر بر سیاست خارجی تهاجمی بوش در قبال ایران و نحوه پیکربندی آن در سیاست خارجی این کشور چه مواردی هستند؟

بررسی سیاست خارجی ایالات متحده بعنوان قدرت اصلی در قرن بیستم و ابتدای قرن جدید بخش مهمی از ادبیات رشته روابط بین‌الملل را به خود اختصاص داده است، این بررسی‌ها متأثر از مکاتب متفاوت در روابط بین‌الملل، جهت‌گیری‌ها و سطوح تحلیل متمایزی داشته است. سطح تحلیل خرد در روابط بین‌الملل، آشکارا تحت تأثیر رویکردهای روان‌شناختی قرار داشته است؛ در واقع با حذف رویکرد «انتخاب عقلانی» می‌توان سطح تحلیل خرد سیاست خارجی را سطحی روان‌شناختی دانست که بر نقش فرد در تصمیمات سیاست خارجی تأکید دارد و از ابعاد مختلف روان‌شناختی مانند شناخت، شخصیت، انگیزش و هیجان یا بررسی مرضی یا کلینیکال تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی را مورد بررسی قرار می‌دهد، این بررسی‌ها به شکل عام «روانشناسی سیاسی» نامیده می‌شوند.

با این مقدمه بررسی روان‌شناختی سیاست خارجی آمریکا به شکل عام و در قبال جمهوری اسلامی ایران به شکل خاص، پژوهشی کاربردی محسوب می‌شود که امکان فهم دقیق‌تر و پیش‌بینی تصمیمات سیاست خارجی ایالات متحده را در قبال جمهوری اسلامی ایران بیش‌ازپیش فراهم می‌سازد. روسای جمهور آمریکا با توجه به اختیارات گسترده‌ای که قانون اساسی ایالات متحده در حوزه سیاست خارجی فراهم ساخته است (Peterson, 1994: 215-234) آشکارا تصمیم‌گیرندگان اصلی سیاست خارجی ایالات متحده محسوب می‌شوند، هرچند از سوی عوامل ساختاری به شکل مداوم محدود می‌شوند.

نویسندگان در ادامه به بررسی نشانه‌های شخصیت در دکتترین سیاست خارجی جورج بوش، جهت‌گیری‌های عمومی سیاست خارجی او و در نهایت تصمیمات بوش در قبال ایران می‌پردازد. روند فوق در کنار همتایابی عوامل مؤثر ساختاری در کنار علل روان‌شناختی و فردی مورد توجه قرار می‌گیرد. از این‌رو که زمینه فهم دقیق‌تری از عوامل مؤثر بر تصمیمات سیاست خارجی را فراهم آورد.

مروری بر پیشینه و ادبیات پژوهش

ادبیات پژوهش کنونی از دو جنبه مورد بررسی قرار گرفته است؛ اول سنت روان‌شناسی سیاسی و بررسی شخصیت رهبران و دوم تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده در قبال جمهوری اسلامی ایران و در نهایت پژوهش‌هایی که دارای همپوشانی در دو حوزه فوق هستند.

روش مورد استفاده در این پژوهش به شکلی غیرمستقیم، زیرمجموعه سنت «بیوگرافی روان‌شناختی»^۱ قرار می‌گیرد. بیوگرافی روان‌شناختی از ابتدا تلاشی بود برای ارتباط برقرار کردن علی میان تجربیات کودکی و رفتار بزرگسالی در افراد که این رویکرد مشخصاً تحت تأثیر آرا و نظرات «زیگموند فروید» قرار داشت. اولین و شاخص‌ترین کار فروید در این حوزه، کتابی در مورد «لئوناردو داوینچی»^۲ بود. علاوه بر فروید نقش مهم «هارولد لاسول»^۳ با کتاب «آسیب‌شناسی روان‌شناختی و سیاست»^۴ هم قابل توجه است؛ لاسول که خود تحت تأثیر آرای فروید در مورد شخصیت قرار داشت، شخصیت سیاسی را زائیده انتقال امور شخصی به زندگی اجتماعی فرد می‌دانست. به طور مثال سیاست‌مدارانی با معضلات عاطفی درصدد جلب توجه رأی‌دهندگان در سطح کلان هستند (هاوتن، ۱۳۹۶: ۱۰۰-۱۰۷).

«ویلیام مک گوایر»^۵ تقسیم‌بندی نسبتاً جامعی از روش «بیوگرافی روان‌شناختی» در روان‌شناسی سیاسی انجام داده است، او این روش را به دو دسته «انسان‌گرایانه» و «علمی» با زیرمجموعه سطح تحلیل خرد و کلان دسته‌بندی کرده است. در رویکرد انسان‌گرایانه، تأثیر عمیق مجموعه‌ای از عوامل بر یک مورد خاص بررسی می‌شود که در دو سطح خرد (افراد) یا کلان (ملت‌ها یا ماهیت‌های تاریخی) انجام می‌شود. سطح خرد با عنوان تاریخچه روانی یا بیوگرافی روان‌شناختی و سطح کلان با عنوان «شخصیت» ملی مطرح است. مثال‌های معروف رویکرد خرد انسان‌گرایانه، اثر فروید در مورد داوینچی و جورج و جورج در مورد وودرو ویلسون^۶ (۱۹۵۶) هستند و مثال در سطح کلان، اثر «بندیکت»^۱

1. Psychobiography
2. Leonardo da Vinci, A Memory of His Childhood
3. Harold Lasswell
4. Psychopathology and Politics
5. William J. McGuire
6. Woodrow Wilson and Colonel House: A Personality Study

(۱۹۴۶) در بررسی شخصیت ملی ژاپن^۲ است. در روش علمی، پژوهشگر درگیر نمونه‌گیری و بررسی تأثیر متغیر مستقل که معمولاً ابعادی از دوران کودکی بر متغیر وابسته (مجموعه‌ای از خصایص روانی) می‌باشد، است. مثال سطح خرد اثر مهم «آدورنو»^۳ (۱۹۵۰) با عنوان شخصیت اقتدارگرا^۴ و همچنین اثر «تتلاک»^۵ (۱۹۸۱) در نوع‌شناسی پیچیدگی شناختی است؛ در سطح کلان هم اثر «ریشلر»^۶ در مورد تفاوت‌های ملی در الگوهای تفکر دیپلماتیک قابل ذکر است (McGuire, 2004: 26–32).

«فرد گرینستاین»^۷ در کتاب خود با عنوان «تفاوت‌های ریاست جمهوری: سبک‌های متفاوت رهبری از روزولت تا او‌باما» به بررسی بیوگرافی زندگی روسای جمهور، زندگی سیاسی، سبک‌های شخصی روابط عمومی، ظرفیت‌های سازمانی، مهارت‌های سیاسی، چشم‌اندازها، سبک شناختی و هوش اجتماعی پرداخته است (Greenstein, 2009: 219–231). علاوه بر گرینستاین، «استنلی رنشون»^۸ و «جرالد پست» هم به بررسی شخصیت از طریق بررسی بیوگرافی روسای جمهور پرداخته‌اند، آثاری چون «امیدهای بزرگ، ریاست جمهوری کلیتون و سیاست جاه‌طلبی» (Renshon, 2014)، «در سایه پدرش: تحول جورج دبلیو بوش» (Renshon, 2004)، «فهم دکترین بوش» (Renshon & Suedfeld, 2013) از استنلی رنشون و کتاب‌های «ارزیابی روان‌شناختی رهبران سیاسی، با بررسی پرونده صدام حسین و بیل کلیتون» (Post, 2010) «کاریمای خطرناک، روانشناسی دونالد ترامپ و هوادارانش» (Post, 2019) به طور مشخص در این رویکرد تحلیلی قرار می‌گیرند.

در حوزه تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده در قبال ایران نسبت به حجم گسترده ادبیات پژوهشی موجود در حوزه سیاست خارجی ایالات متحده، موارد معدود و قابل توجهی وجود دارند که تا حدودی بیانگر درگیری سیاست خارجی ایالات متحده به موضوعات مربوط به قدرت‌های بزرگ و نقش میانجی و تکمیل‌کننده ایران در سیاست

-
1. Benedict
 2. The Chrysanthemum and the Sword: Patterns of Japanese Culture
 3. Adorno
 4. The Authoritarian Personality
 5. Tetlock
 6. Reychler
 7. Fred Greenstein
 8. Stanley Renshon

خارجی ایالات متحده است. این در حالی است که ادبیات پژوهشی مربوط به سیاست خارجی ایالات متحده در قبال ایران حجم بزرگی از تحقیقات مربوط به سیاست خارجی در ایران را به خود اختصاص داده است، موضوعی که با توجه به جایگاه مهم ایالات متحده بعنوان اصلی‌ترین قدرت قرن بیستم و ابتدای قرن بیست و یکم قابل پیش‌بینی است.

کتاب «دونت موری» با عنوان «سیاست خارجی ایالات متحده و ایران» کتابی نسبتاً جامع در مورد تحولات سیاست خارجی ایالات متحده در قبال ایران از دوران انقلاب اسلامی تا پایان دوره جورج بوش دوم است، کتابی که علاوه بر وقایع‌نگاری روابط دو کشور به بررسی علل تصمیمات اتخاذ شده از سوی آمریکا در قبال ایران هم پرداخته است (Murray, 2009). «الکس مایلز» در کتاب «سیاست خارجی آمریکا و دولت‌های سرکش» به بررسی مفهوم دولت‌های سرکش و رویکرد دولت کلینتون و بوش دوم در قبال این دولت‌ها از جمله ایران توجه کرده است (Miles, 2013). کتاب «جورج رایان» هم با عنوان «سیاست خارجی آمریکا در قبال چین، کوبا و ایران» در ادامه رویکرد مایلز بر بررسی سیاست خارجی آمریکا در قبال سه کشور ایران، چین و کوبا و ناکامی ایالات متحده در مواجهه با این کشورها بعنوان کشورهای انقلابی متمرکز شده است. رویکردی که با توجه به ماهیت سیاست خارجی آمریکا با عدم پذیرش هویت خاص این کشورها تلاش می‌کند سیاست‌های بی‌ثبات‌کننده را در جهت تغییر رژیم در این کشورها تقویت کند (Ryan, 2018).

منابع دیگری هم در ادبیات پژوهشی سیاست خارجی ایالات متحده در قبال ایران وجود دارند که به بررسی سیاست خارجی یکی از روسای جمهور ایالات متحده در قبال ایران پرداخته‌اند. به طور مثال کتاب «تریتا پارسی» با عنوان «پرتاب تاس، دیپلماسی اوپاما درباره ایران» در این دسته‌بندی قرار می‌گیرد که علاوه بر وقایع‌نگاری تحولات سیاست اوپاما در قبال ایران به تحلیل روابط دو طرف و موانع موجود در این روابط می‌پردازد (Parsi, 2012). همچنین نادر انتصار و کاوه افراسیابی در کتابی با عنوان «ترامپ و ایران از مهار تا تقابل» در همین راستا با مقایسه سیاست اوپاما و ترامپ به چرخش سنت سیاسی مهار ایران به سوی سیاست تقابلی یا فشار حداکثری از سوی ترامپ می‌پردازند و به

استراتژی‌های دفاعی ممکن ایران و در نهایت زمینه‌های دیپلماتیک توجه می‌کنند (Entessar & Afrasiabi, 2019).

در میان منابع داخلی، کتاب «جنبش راست مسیحی و سیاست خارجی آمریکا» از محمد جمشیدی به بررسی ریشه‌های شکل‌گیری جنبش راست مسیحی در آمریکا، تأثیر آن بر سیاست خارجی ایالات متحده و مشخصاً دوران بوش دوم پرداخته است (جمشیدی، ۱۳۹۴). کتاب «سیاست خارجی آمریکا بعد از یازده سپتامبر» از حسین دهشیار هم سیاست خارجی آمریکا را در بازه زمانی زمامداری بوش دوم و سیاست او موسوم به مبارزه با تروریسم را مورد بررسی قرار می‌دهد (دهشیار، ۱۳۸۳). مقاله «سیاست خارجی دولت دوم جورج واکر بوش در قبال ایران: سیاست سد نفوذ (۸-۲۰۰۴)» بازگشت کابینه بوش دوم به سیاست سنتی سد نفوذ و مهار را در قبال ایران با توجه به محدودیت‌های ساختاری پیش آمده پس از جنگ افغانستان و عراق بررسی می‌کند (غریب‌زندی، ۱۳۸۸). اسلامی و تقدی هم در مقاله «ابزار تحریم و سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران» منافع سیاست تحریم ایران حتی پس از برجام برای راهبرد خاورمیانه‌ای آمریکا و متحدانش مانند اسرائیل (رژیم صهیونیستی) را مورد بررسی و پژوهش قرار می‌دهند (اسلامی و تقدی، ۱۳۹۵).

با اینکه موارد زیادی برای بررسی ارتباط میان تحلیل روان‌شناختی رئیس‌جمهور و تصمیمات وی در قبال کشور خاص و به طور مشخص ایران وجود ندارد؛ با این حال دیوید پاتریک هاوتون در کتاب «سیاست خارجی آمریکا و بحران گروگان‌گیری در ایران» به شکل مشخص به بررسی روان‌شناختی «کارت‌تر» و تیم سیاست خارجی او در قبال انقلاب ایران و بحران گروگان‌گیری پرداخته است (هاوتون، ۱۳۹۳).

کتاب «درک دکتربوش: روانشناسی و استراتژی در عصر تروریسم» مجموعه مقالات از نویسندگان مختلف است که به بررسی دکتربوش پسر و برداشت‌های روان‌شناختی نادرست موجود در سیاست خارجی وی می‌پردازد (Renshon & Suedfeld, 2013). گریستاین در مقاله «رهبری قدرتمند جورج بوش» با بررسی دوران کودکی، رشد سیاسی و دوران ریاست جمهوری به بررسی سبک رهبری او پرداخته است او بوش را از نظر هوش اجتماعی و عاطفی، سبک شناختی، تأثیرگذاری بعنوان

سخنران عمومی، ظرفیت سازمانی، مهارت‌های سیاسی و چشم‌انداز سیاست‌گذاری مورد بررسی قرار داده است (Greenstein, 2008: 170-191).

با این حال در منابع انگلیسی اثر خاصی در مورد تأثیر شخصیت روسای جمهور ایالات متحده در سیاست خارجی این کشور در قبال ایران دیده نمی‌شود لذا می‌توان این‌گونه بیان کرد که رویکرد روان‌شناسی سیاسی رهبران در سیاست خارجی در عرصه جهانی رویکردی بدیع و در حال رشد است که هنوز به میزان کافی بدان پرداخته نشده است و در ایران نیز به جز چند اثر محدود در مورد سیاست‌مداران ایرانی، اثری قابل توجه در این حوزه تولید نشده است. علاوه بر آن رویکرد الیس هم در هیچ‌یک از آثار مرتبط با بررسی بیوگرافی روان‌شناسی روسای جمهور مورد استفاده قرار نگرفته است و از این رو بدیع محسوب می‌شود.

از این رو نویسندگان این پژوهش با بهره‌گیری از رویکرد تلفیقی بررسی شخصیت از طریق بیوگرافی روان‌شناختی تلاش می‌کنند تا از منظر روان‌شناختی، خصوصیات شخصیتی مختص به بوش دوم را استخراج کنند و در نهایت ارتباط احتمالی میان این خصایص روانی و تصمیمات سیاست خارجی او را بررسی نمایند. رویکرد روان‌شناختی مورد استفاده، رویکرد ABC یا «فعال‌کننده، عقاید و نتایج»^۱ است که بوسیله آلبرت الیس^۲، روان‌شناس آمریکایی، ابداع شده است و در ادامه به شکل تفصیلی بیان می‌شود.

چارچوب نظری و روش پژوهش

مدل «فعال‌کننده، عقاید و نتایج» بخش اصلی و مرکزی روش «رفتاردرمانی عقلانی هیجانی» «آلبرت الیس» روان‌شناس آمریکایی است؛ هر موضوعی در روان‌درمانی از سوی روان‌شناسان این مکتب در درون این مدل جای می‌گیرد (Neenan & Dryden, 2010: 8). در واقع رویکرد «رفتاردرمانی عقلانی هیجانی» الیس رویکردی متأثر از فلسفه رواقی و پاسخی به کاستی‌های علمی رویکرد روانکاوی و تأکید آن بر ناخودآگاه است. الیس با مشاهده تکرار اشتباهات در افراد با وجود آگاهی آنها به عقاید معیوب و نادرستان به علاوه تأثیرات فلسفه رواقی و لذت‌جویی ضمنی، رویکرد روان‌درمانی خود را پایه‌گذاری کرد. الیس بر این امر تأکید دارد که قضاوت‌ها و تفاسیر نادرست از امور،

1. Activating Events, Beliefs, Consequences
2. Albert Ellis

مانند تفاسیر کمال‌گرایانه منجر به اتخاذ رویکردهای مخرب روانی در فرد می‌شود؛ در واقع روان‌رنجوری، زائیده تفسیر موقعیت و نه خود موقعیت و حوادث است (Ellis et al, 2009: 482).

مدل «فعال‌کننده، عقاید و نتایج» در واقع مدل تحلیل شخصیت رویکرد رفتاردرمانی عقلانی هیجانی الیس است. بر این اساس، احساسات و رفتار افراد یعنی نتایج (C) برآیند عقاید آنها (B) درباره رویدادهای فعال‌کننده و مصائب (A) هستند. هرچند معمولاً به نظر می‌رسد که این مصائب و رویدادهای فعال‌کننده هستند که به شکل مستقیم در شکل‌دهی به احساسات و رفتارها یا همان نتایج (C) دخیل هستند. این در حالی است که الیس اعتقاد دارد افراد این رویدادها را با عینک عقاید (B) می‌بینند (Bernard, 2010: 46).

به طور مثال تصور کنید که آقای X مشکل اضافه‌وزن و پرخوری دارد، درک عمومی این است که شیرینی‌ها و غذاها موجب می‌شوند که آقای X دچار پرخوری و اضافه‌وزن شود و این عامل بیرونی یا عینی است که موجب مشکل آقای X شده است. در واقع علت مستقیم و اصلی C است؛ در حالی که بر اساس مدل الیس، عقاید و موضع آقای X نسبت به مواد غذایی و میزان مصرف آنها موجب مصرف زیاد مواد غذایی در او می‌شود و علت اصلی را باید در ترکیب A و B جستجو کرد یا تفسیر آقای X از مصرف مواد خوراکی و نمی‌توان مواد غذایی را بعنوان امری عینی عامل مشکل مصرف بیش از حد مواد غذایی از سوی آقای X دانست (Dryden, 2004: 2). الیس به شکل ساده بیان می‌کند این امری سوژکتیو و مبتنی بر درک فاعل از وضعیت است و نتایج هم با واسطه همین درک سوژه یا عقاید بوجود می‌آیند.

آلبرت الیس ادعا می‌کند که عقایدی که ما درباره جهان خودمان، دیگران و روابط اجتماعی می‌سازیم یا کسب می‌کنیم پایه و مبنای اصلی تعریف هسته اصلی شخصیت‌مان است و البته از نظر الیس این عقاید می‌تواند عقلانی یا غیرعقلانی باشد، آن‌ها روش‌هایی را تعریف می‌کنند که ما نقش خود را در جامعه درک می‌کنیم، رویدادها را تفسیر می‌کنیم، رفتار را ارزیابی کرده و پاسخ‌هایمان را به رویدادهای زندگی انتخاب کنیم (Ellis et al, 2009: 499).

او در مدل «فعال‌کننده، عقاید و نتایج» و رویکرد روان‌درمانی معروفش به شکل مشخص به دنبال فرمولی ساده مبتنی بر عینیت بخشیدن به خودآگاه در روان‌درمانی و

فاصله گرفتن از ابهام، تعلیق و پیچیدگی‌های رویکرد روانکاوی مکتب فروید است. بر این اساس رویکرد الیس به علت سادگی و تعریف صریح، بخش‌های مدل تبدیل به ابزاری مناسب برای مطالعات روان‌شناسی سیاسی و تحلیل شخصیت رهبران از منظر نویسندگان این مقاله است. این در حالی است که به علت ماهیت در دسترس نبودن موارد برای روش‌هایی چون مشاهده و مصاحبه، این رویکرد مزیت مهمی در بیوگرافی روان‌شناختی دارد.

برای عملیاتی ساختن این روش در مورد بوش دوم، ابتدا مصادیق هر یک از عناصر مدل یعنی حوادث فعال‌کننده، عقاید و سپس نتایج مشخص شده و خروجی به شکل خصوصیات روان‌شناختی بیان می‌شود، در نهایت آثار این خصوصیات در دکتورین سیاست خارجی و تصمیمات این رئیس‌جمهور بررسی می‌شود.

بررسی روان‌شناختی شخصیت جورج بوش

بررسی خانواده بوش طی پنج نسل گذشته بیانگر ترکیب مؤثر ثروت، قدرت سیاسی و مذهب است که مجموعه‌ای از قواعد و ارزش‌های مشخص را طی چند نسل بعنوان زمینه ارزشی و هنجاری خانواده بوش شکل داده است. «جورج دبلیو بوش» چهل و سومین رئیس‌جمهور ایالات متحده فرزند ارشد «جورج هربرت واکر بوش» چهل و یکمین رئیس‌جمهور ایالات متحده، معاون اول «رونالد ریگان» و تاجر و سرمایه‌دار موفق است. بوش پدر، فرزند پرسکات بوش^۱ بانکدار موفق و سناتور سابق ایالات متحده است و نوه ساموئل پرسکات بوش کارآفرین و صنعتگر آمریکایی است (Rountree, 2011: 2-10) که او نیز فرزند وکیل و کشیش کلیسای اپیسکوپالین^۲ (کلیسای اسقفی) جیمز اسمیت بوش است.

بررسی یکی از عناصر اصلی در شکل‌گیری عقاید یا B، بررسی نظام خانوادگی بوش بعنوان یک خانواده متمول و پرنفوذ است. نظام خانوادگی و سنت‌های موروثی در خانواده بوش بیانگر دو موضوع اساسی برای همه مردان خانواده بوش است که به شکل مداوم بعنوان هدف در فضای خانوادگی مطرح می‌شده است. ابتدا موفقیت مالی خارج از ثروت خانوادگی، دوم ورود به حوزه خدمات عمومی که سیاست بخشی از آن

1. Prescott Bush
2. Episcopal Church

محسوب می‌شود. این موضوع علاوه بر اینکه در مورد بوش اول و پدرش صادق است در مورد پسران او خصوصاً جورج بوش دوم و جب بوش هم صادق است (McAdams, 2011: 74).

عنصر دوم مؤثر در عامل عقاید، صفات شخصیتی مرتبط با ژنتیک جورج بوش و دوران اولیه زندگی است که به شکل رفتارهای تکرار شونده از دوران کودکی در شخصیت او آشکار شده است. آنچه بیوگرافی‌نویسان بوش از خصوصیات او مطرح کرده‌اند؛ فردی رُک، اهل شوخی و بسیار فعال و خوش‌گذران است. فردی که در خانواده همواره شیطنت می‌کرده و بعنوان دلچک خانواده مطرح بوده است. بوش دوم بسیاری از خصوصیات خود را از مادرش به ارث برده است، صراحت و برونگرایی او در *باربارا بوش* هم به وضوح دیده می‌شود (McAdams, 2011: 16). شخصیت دلچک یا به طور عام بازیگر روی صحنه که از سوی روانشناسان و بیوگرافی‌نویسان بوش بارها مطرح شده است، بیانگر مجموعه از خصوصیات روانی مرتبط با این نقش روان‌شناختی است؛ خصوصیاتمانند اشتیاق فراگیر، اجتماعی بودن، سلطه‌گری اجتماعی، خوش‌بینی، سهل‌انگاری و بی‌توجهی عمومی و در نهایت ایجاد فضای فرح‌بخش در محیط پیرامون است. این خصوصیات برای بوش هم در زمینه کسب‌وکار و هم فضای سیاسی منشأ گام‌های مثبتی برای ایجاد شبکه‌های اجتماعی مؤثر بوده است (McAdams, 2011: 21).

بخش بعدی بررسی رویدادهای فعال‌کننده یا فعال‌کننده‌ها در زندگی بوش از دوران کودکی است. نویسندگان چهار عنصر فعال‌کننده را از بررسی بیوگرافی روان‌شناختی بوش استخراج کرده‌اند: اول؛ بوش در کودکی خواهرش را به علت ابتلا به سرطان خون از دست داده است، با این حال بوش پس از خواهر کوچکش رابین ۴ برادر و ۱ خواهر هم داشته است که نسبتاً خانواده پرجمعیتی محسوب می‌شود، موضوعی که به شکل عمومی قابلیت تروماتیزه شدن را داراست (Marquez, 2005: 16-18).

عنصر دوم غیبت مداوم پدر به علت مشاغل تجاری و البته سیاسی و چهره عمومی او که منجر به ایجاد حس دائمی عدم حضور پدر در زندگی بوش دوم شده است و عنصر سوم شخصیت اقتدارگرا، منضبط و سخت‌گیر بارابارا بوش، مادر بوش دوم، است که به شکل شخصیتی قلدر و در عین حال سنتی از سوی اطرافیان از دوران کودکی توصیف

تأثیر عامل شخصیت بر تصمیم‌گیری سیاست خارجی: مطالعه موردی ... | پورا احمدی مبینی و سلطان پورا | ۱۸۵

می‌شده است (Frank, 2007: 6-17) و در نهایت عامل سنت خانوادگی و میراث معنوی و مادی پدر که به شکل انتظارات آشکار و نانوشته در زندگی بوش دوم ظاهر شده‌اند، بعنوان رویدادهای اصلی فعال‌کننده یا A شناسایی شده‌اند. در واقع تمام تلاش بوش در ادامه حاصل رابطه متقابل میان عناصر فوق به شکل نتایجی روانی است که در تصمیمات و خصوصیات شخصیتی او ظاهر شده‌اند.

بوش با توجه به خانواده متمول خود دوران تحصیل اولیه را در مدارس عالی و خصوصی گذرانده است. با این حال کارنامه خوبی در حوزه تحصیلی از خود بر جای نگذاشته است، تلاش‌های بوش در رشته حقوق در دانشگاه تگزاس با توجه به نمرات پایینش ناکام مانده است و در دانشگاه ییل هم موفق عمل نکرده است. با این حال در نهایت به سراغ رشته MBA در هاروارد رفت که این موضوع هم کاملاً به تلاش‌هایش برای گرداندن کسب‌وکار خانوادگی مربوط بوده است.

در واقع فعال‌کننده در دوران تحصیل برای بوش دوم با توجه به روحیات دانش‌گریز و خوش‌گذرانش فشار مضاعفی است که کارنامه درخشان پدر ثروتمند و سیاست‌مدارش و فارغ‌التحصیلی او از دانشگاه ییل برای پسر ایجاد می‌کرده است. این موضوع همواره برای بوش دوم تکرار شده است، تلاش بوش دوم برای خلبانی و در نهایت سردرآوردن از گارد ملی برای حضور نیافتن در جنگ ویتنام همه و همه عواملی هستند که وضعیت بوش اول بعنوان یک قهرمان جنگ و بوش دوم را متمایز می‌سازد (Swansbrough, 2008: 27).

فعال‌کننده اصلی که انتظارات والدین و در نهایت میراث معنوی بوش اول است موجب شد که ساختار زندگی بوش دوم بر مبنای نظام عقاید منبعت از خانواده و حوادث زندگی او منجر به نتایج مشخص در ارتباط با شخصیت بوش دوم شوند. بوش دوم بر مبنای آنچه نظام عقاید بعنوان اهداف برای او فراهم کرده است، از آغاز جوانی تلاش گسترده‌ای را برای ایجاد کارنامه‌ای درخشان آغاز می‌کند. با این حال دوران اول زندگی بوش تا قبل از چهل سالگی دوران سردرگمی محسوب می‌شوند؛ تغییرات شغلی، الکلیسم بوش دوم و ناتمام گذاشتن اهداف تا میان‌سالی ادامه دارد اما بوش از طریق هوش فردی و اعتبار خانوادگی موفق به ایجاد کسب‌وکار شخصی می‌شود (خرید سهام باشگاه بیس‌بال تگزاس رنجرز) و همچنین فعالیت او در حوزه شرکت‌های نفتی که عملاً موجب می‌شود بوش دوم بخشی از انتظارات یا فعال‌کننده را تکمیل کند. با این حال بوش دوم همچنان به

دنبال جلب توجه پدر و عبور از میراث وی است، پدری که غیبت‌های طولانی او در دوران کودکی بر آتش این اشتیاق می‌افزاید.

پس از ازدواج بوش دوم با لورا، همسرش که شخصیتی با ثبات دارد و اخطار او برای اتمام اعتیاد به الکل، همچنین تغییرات مذهبی که در بوش دوم مصادف با این زمان و ملاقات با اوانجلیستی مشهور رخ می‌دهد و همچنین نگرانی از خدشه وارد شدن به اعتبار پدرش که در آن زمان معاون ریگان بود موجب شد که بوش در چهل سالگی اعتیاد به الکل را به طور کامل کنار بگذارد (Mann, 2015: 21). این وضعیت علاوه بر اینکه بیان‌کننده تلاش بوش برای بازسازی جایگاه باربارا بوش به وسیله همسرش لورا است، بیانگر ادامه تلاش بوش دوم برای جلب توجه پدر و راضی نگاه داشتن او از خود است، موضوعی که همواره در رقابت مداومش با برادر کوچکتر و خوددارتر خود یعنی «جب بوش» ادامه یافته است.

مرحله دوم تلاش‌های بوش در ادامه مواجهه با رویداد فعال‌کننده یا انتظارات خانوادگی بر اساس نظام عقاید ورود به عرصه سیاسی و گذاشتن پا در جای پای پدر است. موفقیت او در دو دوره فرمانداری تگزاس در نهایت راه بوش را برای ریاست جمهوری هموار می‌کند. بوش دوم پس از موفقیت شبه‌انگیز در انتخابات ریاست جمهوری، تیمی از افرادی را برای کابینه انتخاب می‌کند که عملاً با رویکرد واقع‌گرایانه و محافظه‌کارانه پدر در تضاد هستند. حضور دیک چنی^۱، دونالد رامسفلد^۲ و جان بولتون و در نهایت حمله به عراق برای تکمیل کار ناتمام پدرش، نشان از تلاش بوش دوم برای کسب تایید پدر و عبور از میراث وی است.

در واقع بوش دوم با توجه به ناآگاهی گسترده‌اش در مسائل سیاسی و در عین حال حوزه دانشگاهی، همچنین تأثیرپذیری عمومی و البته تأثیرپذیری از اندیشه‌های اوانجلیستی تبدیل به گزینه‌ای مناسب برای تأثیرگذاری لابی‌های منفعتی خصوصاً لابی‌های اسرائیلی می‌شود (Nadesan, 2010: 196). جولان نومحافظه‌کارانی مثل جان بولتون و پل ولفویترز در کنار جنگ طلبانی مانند چنی و رامسفلد موجب شده بود که

1. Dick Cheney
2. Donald Rumsfeld

تلاش‌های واقع‌گرایانی مانند کالین پاول در برابر آنها برای مقابله با رفتار تهاجمی ایالات متحده در منطقه موفق نباشد.

انگیزه‌های شخصی بوش دوم و شکاف‌های روانی گسترده او برای ایجاد میراثی مبهم در سیاست خارجی، موجب شده بود که ایالات متحده با هزینه مردمش، رژیم صهیونیستی را از شر یکی از دشمنان مهمش یعنی صدام حسین راحت کند. ماهیت تکانشی، برونگرا و عدم تمایل او برای ورود به جزئیات و عمق‌گیری در مسائل موجب شده بود که علی‌رغم محبوبیت بالای او در روزهای پس از ۱۱ سپتامبر در روزهای پایانی با یکی از پایین‌ترین میزان محبوبیت در تاریخ ریاست جمهوری آمریکا، این کرسی را به اوبامای دموکرات واگذار کند.

خصوصیات اصلی منبعث از شخصیت بوش دوم شامل موارد ذیل است:

* هیجان‌جویی و لذت‌طلبی: جورج بوش دوم رویکردی گشوده به تجربه نسبت به جهان دارد به این معنا که آگاهانه و ارادی تلاش می‌کند پیش از درک جهان به تجربه ملموس و عینی آن دست زند. بر این اساس بوش همواره و در حوزه‌های مختلف برخلاف پدر بیشتر به سوی هیجان جذب می‌شود و دستاوردها را بعنوان امری مستقل مانند پدرش درک نمی‌کند، خوش‌گذرانی‌ها و شرارت‌های بوش دوم در دوران نوجوانی و جوانی، سبک خوش‌گذران او در دوران تحصیل، اعتیادش به الکل و در نهایت انتخاب تیم بیس‌بال بعنوان مقصد سرمایه‌گذاری را می‌توان نشانه‌های هیجان‌جویی در شخصیت بوش دوم دانست (McAdams, 2016: 59).

* رفتار تکانشی: بوش در کودکی و پس از آن مشکوک به اختلال کم‌توجهی - بیش‌فعالی بود که نشانه‌های آن در عدم تمایل او به انتزاعیات، ریسک‌پذیری بالا، تخلیه انرژی بوسیله رفتارهای تکانشی و رفتارهای کودکانه و پرخطر او در سنین کودکی و نوجوانی آشکار شده است (Frank, 2007: 24-27).

* برونگرایی: بر اساس داده‌های بیوگرافی، یکی از خصوصیات مهم بوش دوم علاقه او به روابط و ارتباطات اجتماعی، شوخی و مهمانی و معاشرت گسترده با دوستان است. همان‌طور که اشاره شد بوش در میان خویشاوندان بعنوان گرم‌کننده مهمانی‌ها، دلچسب خانواده و رئیس انجمن برادری مشهور بوده است.

جورج بوش با داشتن صفات روان‌شناختی مشخص مانند اجتماعی بودن، شوخ‌طبعی، پرحرفی، نداشتن تمرکز، ریسک‌پذیری و تحمیل‌کنندگی در خانواده‌ای متمول و با نفوذ زاده می‌شود، علاوه بر سنت خانوادگی که به شکل دوگانه، هم در فعال‌کننده و هم در نظام عقاید حضور دارد، پدری موفق و مشهور که در عین حال جدی و محافظه‌کار و متمرکز است. در کنار مادری رک و اقتدارگرا قرار گرفته است، وضعیت روان‌شناختی پراسترس بوش دوم در این ترکیب کاملاً آشکار است، بوش دوم با صفات روانی فوق‌با توجه به غیاب پدر از ابتدا تلاش طاقت‌فرسایی را برای پیوند میان صفات روانی و فعال‌کننده‌ها آغاز می‌کند. این در حالی است که انتظارات خانوادگی به شکل نظام عقاید و وسیله مواجهه با جهان هم در ساختار روانی بوش دوم حک شده‌اند. خصوصیات شخصیتی استخراجی از بیوگرافی بوش یعنی هیجان‌جویی و لذت‌طلبی، رفتار تکانشی و برونگرایی به‌تنهایی بیانگر چرخه شخصیتی ABC نیستند و صرفاً با تأثیرات ناشی از رویدادهای فعال‌کننده و نظام عقاید بوش ترکیب می‌شوند و به شکل تصمیمات عمومی و سیاسی ظهور می‌یابند.

بوش دوم حاصل ترکیبی از انتظارات و رویدادهای فعال‌کننده (خانواده‌ای متمول و سیاست‌مدار) بر مبنای اهداف و نظام عقاید خانواده‌ای متمول، سفیدپوست و پروتستان از فرزندی است که ظاهراً پتانسیل‌های لازم را برای راهبری کشوری به بزرگی ایالات متحده ندارد. با این حال امتیازات خانوادگی و حمایت جریان‌های خاص موجب می‌شود که شخصیتی کم‌اطلاع، تکانشی و محافظه‌کار با رویکرد سفید و سیاه به منصب ریاست جمهوری ایالات متحده دست پیدا کند (Helms, 2004: 51) و دو جنگ ویرانگر را در خاورمیانه و یک بحران اقتصادی عظیم را در ایالات متحده ایجاد کند.

تأثیر شخصیت جورج بوش در جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران

پرسش اصلی مقاله این است که علل اصلی روان‌شناختی مؤثر بر سیاست خارجی تهاجمی بوش در قبال ایران و نحوه پیکربندی آن در سیاست خارجی این کشور چه مواردی هستند؟ پرسشی که حول فرضیه نقش تعیین‌کننده خصوصیات شخصیتی بوش دوم در سیاست خارجی شکل گرفته است، نقشی که به وسیله عوامل ساختاری سیاست

ایالات متحده و البته سیاست بین‌الملل تعدیل می‌شوند. همان‌طور که در بخش قبلی ذکر شد مجموعه‌ای از خصوصیات شخصیتی بعنوان نتایج درهم کنش میان فعال‌کننده‌های روانی و نظام عقاید مطرح شده‌اند که می‌توان آنها را نتایج موردنظر در رویکرد الیس به شمار آورد. با توجه به نتایج روان‌شناختی در ادامه با ارائه مصادیقی از زندگی سیاسی بوش دوم و تصمیمات سیاست خارجی او در قبال ایران، پاسخ پرسش اصلی را از طریق بیان ارتباط میان خصوصیات شخصیتی و تصمیمات بوش دوم در قبال ایران تعیین می‌کنیم.

از نظر نویسندگان نقاط عطف سیاست خارجی ایالات متحده در دوران بوش دوم موارد ذیل هستند:

* حادثه ۱۱ سپتامبر؛

* نومحافظه‌کاران، اسرائیل (رژیم صهیونیستی) و تاثیر آن بر ایران؛

* حمله به افغانستان و عراق؛

* پرونده هسته‌ای ایران.

در ابتدا باید به این موضوع اشاره کرد که نتایج حاصل از بخش تحلیل روان‌شناختی جورج بوش با نتایج مطالعات در مدل‌های دیگر همچون MBTI همخوانی دارد؛ براون^۱ در کتاب «ریسک و راه حل» خود با اشاره به ادعای اسکات مک کلن، سخنگوی کاخ سفید در دوران جورج بوش، او را بعنوان یک برونگرای حسی و به شکل مشخص تیپ^۲ ESTP توصیف می‌کند که با خصوصیتی مانند ریسک‌پذیری، منفعت‌گرایی، تجربه‌گرایی و خوش‌بینی و در نهایت رویکرد سیاه و سفید شناخته می‌شود (Brown, 2019: 150-165).

الف - حادثه ۱۱ سپتامبر

پژوهشگران سیاست خارجی ایالات متحده، سیاست خارجی بوش دوم را قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر در ذیل سیاست واقع‌گرایانه دسته‌بندی می‌کنند (Hastedt, 2014: 53-54). بوش قبل از ۱۱ سپتامبر تمایل خود را برای خروج از معاهده ضد موشک‌های بالستیک (ABM) اعلام کرد. همچنین رویکرد کلیتون و پدرش را برای همکاری با چین کنار

1. Brown

2. Extraverted, Sensing, Thinking, Perceiving

گذشت و چین را بعنوان تهدیدی فزاینده برای منافع ایالات متحده در نظر گرفت. بوش در قبال پیمان‌های محیط زیستی مانند «پیمان کیوتو» هم موضعی تهاجمی اتخاذ کرد و بحران‌های محیط زیستی را عملاً مورد تردید و انکار قرار داد (Cox & Stokes, 2012: 481).

اهمیت این موضوع از منظر روان‌شناسی سیاسی، نقش مهم این حادثه در تقابل عاملیت و ساختار در سیاست خارجی آمریکا است. قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر علاوه بر فشارهای ساختاری مبتنی بر عرف و سنت حاکم در سیاست خارجی از سوی نهادهای مختلف، کدهای مشخص رفتاری برای وضعیت‌های تکراری و پیش‌بینی شده وجود دارد که این موضوع نقش عاملیت و خصوصیات شخصیتی بوش را در تأثیرگذاری کاهش می‌دهد هرچند شاهد نشانگان روان‌شناختی بوش دوم در سیاست خارجی او قبل از ۱۱ سپتامبر هستیم. با این حال جهت اصلی و رویکرد رئالیستی این سیاست خارجی یا حضور واقع‌گرایانی چون رابینز و پاول همچنان حفظ می‌شود (Croft, 2006: 100).

پس از حوادث ۱۱ سپتامبر با توجه به ماهیت غیرمنتظره و جدید این حادثه و نبودن کدهای مشخص و مورد توافق، نقش شخص رئیس‌جمهور و خصوصیات روانی او به شکل بارزی پررنگ می‌شود. همان‌طور که اشاره شد، فعال‌کننده مهمی مانند میراث پدر در برابر نظام عقاید خانواده بوش برای کسب دستاورد اجتماعی موجب می‌شود که بوش عناصر شخصیتی را به شکل آشکار در تصمیم‌گیری‌های سیاسی بدون موانع جدی ساختاری اعمال کند. واکنش بوش در حمله به افغانستان برای از بین بردن یک گروه شبه‌نظامی بدون توجه به تأثیرات آتی و هزینه‌های هنگفت را می‌توان مبتنی بر ماهیت تکانشی تصمیمات بوش دانست، موضوعی که با هیجان‌جویی بوش و برونگرایی او بعنوان قهرمان مبارزه با تروریسم و قرار گرفتن در مرکز توجهات همخوانی دارد.

برخی از منابع ادعا می‌کنند که بوش قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر قصد حمله به عراق پیش از افغانستان را داشته است تا عملیات ناتمام پدرش را در برابر صدام به پایان برساند (Powaski, 2018: 110-111). موضوعی که در ادامه می‌تواند دلیل تکمیلی بر ماهیت شخصی سیاست بوش در سال‌های بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر باشد. موضوعی که موجب تضعیف فشارهای ساختاری و باز شدن دست بوش در اقداماتش در خاورمیانه شده است. در واقع بوش دوم تلاش می‌کند بر خلاف رویکرد محافظه‌کارانه و واقع‌گرایانه پدر در خاورمیانه، سیاستی پرریسک و ایده‌آلیستی را در پیش گیرد.

دو نکته مهم در این میان حائز اهمیت است: اول «توافق‌نامه بن»^۱ و همکاری ایران در موضوع افغانستان با ایالات متحده در دولت اصلاحات و دوم واکنش منفی ایالات متحده به حسن‌نیت جمهوری اسلامی و قرار دادن ایران در محور شرارت. در واقع می‌توان ادعا کرد که نقش خصوصیات شخصیتی منبعث از مدل الیس در سیاست خارجی بوش در قبال ایران آشکار است. برونگرایی بوش دوم موجب می‌شود که برای تداوم قرار گرفتن در مرکز توجهات، همچنین ایجاد نقاط بحران برای ارضای حس هیجان‌جویی علی‌رغم رفتار مثبت ایران در موضوع ۱۱ سپتامبر و افغانستان، ایران را در محور شرارت در کنار دولت‌های دیگری قرار دهد و وضعیت مبهم، پرتنش و پرریسک موجود را تداوم بخشید، وضعیتی که به او برای عبور از موانع ساختاری سیاست خارجی آمریکا کمک می‌کند.

ب- نومحافظه‌کاران، اسرائیل (رژیم صهیونیستی) و تاثیر آن بر ایران

تیم سیاست خارجی بوش ترکیبی از عناصر قدیمی در دولت پدرش و عناصر جدیدی بودند که در سیاست آمریکا به نومحافظه‌کاران شهرت پیدا کرده بودند. مهم‌ترین مهره تیم بوش ریچارد چنی بود که بوش او را بعنوان معاون اول خود انتخاب کرد. علاوه بر چنی، دونالد رامسفیلد به عنوان وزیر دفاع در دولت جدید معرفی شد؛ همچنین چنی یکی دیگر از چهره‌های تندرو و نومحافظه‌کار را که رویکردی مخالف با بوش اول داشت به بوش دوم معرفی کرد؛ پل ولفویتر بعنوان معاون وزیر دفاع آمریکا نقش مهمی در تصمیمات دولت بوش در جنگ علیه عراق و افغانستان ایفا کرد (Powaski, 2018: 107).

توضیح مختصر اندیشه نومحافظه‌کاری در آمریکا بیانگر این موضوع است که جریانی تحول‌خواه در روابط بین‌الملل محسوب می‌شود؛ آنها گروهی از روشنفکران عمدتاً یهودی هستند که به آرامی از هم‌قطاران لیبرال خود در حزب دموکرات فاصله گرفتند و از ۱۹۷۱ با عنوان نومحافظه‌کاران مشهور شدند. نومحافظه‌کاران در سیاست خارجی با خصوصیات چونی ناسیونالیسم مدعی، رادیکالیسم، تمایلات توسعه‌طلبانه و نظامی‌گری، استثناگرایی، یک‌جانبه‌گرایی و بدبینی‌ها بازی شناخته می‌شوند. پاسخ آنها به جهان آنارشیک روابط بین‌الملل ایجاد هژمونی است (Peleg & Scham, 2007: 73-94).

فارغ از مسائل استراتژیک، نومحافظه‌کاران التزامی ایدئولوژیک و مذهبی (اوانجلیستی) به حمایت از رژیم صهیونیستی دارند (Rynhold, 2015: 44).

سه‌گانه ایران، رژیم صهیونیستی و نومحافظه‌کاران در سیاست خارجی بوش را باید هم از منظر متغیری وابسته و هم متغیری مستقل نسبت به شخصیت بوش مورد بررسی قرار داد. انتخاب نومحافظه‌کاران بعنوان متغیر وابسته به شخصیت در تیم سیاست خارجی بوش دوم علاوه بر اینکه بیانگر تلاش روان‌شناختی بوش برای تمایز از میراث پدر در سیاست خارجی است بلکه در عمل به معنای به ظهور در آوردن ویژگی‌های شخصیتی بوش دوم است. کدام ایدئولوژی و کدام جریان سیاست خارجی در آمریکا به مانند رویکرد نومحافظه‌کاران می‌تواند ارضاکنده نیازهای روانی و هم‌جهت با خصوصیات شخصیتی بوش مانند هیجان‌جویی، برونگرایی و رفتار تکانشی باشد. رویکرد سیاه و سفید بوش دوم در قضاوت‌های اخلاقی با تجربه محوری و برونگرایی او نقاط مشترک زیادی را برای همراهی با نومحافظه‌کاران برای ماجراجویی‌های برون‌مرزی فراهم می‌کند. در حالی که رویکردهای دیگر مانند آنچه در واقع‌گرایی/اسکوکرافت در دوران پدرش وجود داشت عملاً با شاخصه‌های شخصیتی بوش دوم در تضاد است. با این حال به همان اندازه که نومحافظه‌کاران برای بوش دوم جذاب هستند به همان اندازه هم بوش دوم گزینه مناسبی برای این جریان، جهت تأثیرگذاری بر سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا است. بی‌اطلاعی بوش دوم، رفتارهای تکانشی، هیجان‌جویی و برونگرایی، بوش را گزینه مناسبی برای نومحافظه‌کاران برای حذف دشمنان رژیم صهیونیستی در منطقه ساخته بود. این امر موجب شده بود که بخشی از سیاست خصمانه بوش دوم در خاورمیانه به سمت ایران بعنوان دشمن اصلی رژیم صهیونیستی نشانه رود.

پ- حمله به افغانستان و عراق

همان‌طور که اشاره شد بوش دوم پیش از حمله به افغانستان تمایل خود را برای حمله به عراق ابراز کرده بود، موضوعی که فارغ از محاسبات دقیق راهبردی یا ادعای وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق از منظر نویسندگان ریشه در مسائل روانی و شخصی داشته است. موضوع بر مبنای مدل الیس تلاش بوش دوم برای مواجهه با یکی از

تأثیر عامل شخصیت بر تصمیم‌گیری سیاست خارجی: مطالعه موردی ... | پوراحمدی مبینی و سلطان‌پور | ۱۹۳

فعال‌کننده‌ها در مدل روان‌شناختی یعنی میراث سیاسی پدر به طور خاص در خاورمیانه و عراق و عبور از آن است.

همچنین می‌توان آن را نشانه‌ای از حضور و غلبه نشانگان روانی مادر در شخصیت بوش پسر دانست که در غیاب پدر شکل گرفته است. با این حال نکته اصلی، این موضوع است که بوش پدر پس از آزادسازی کویت علی‌رغم فشار بخشی از بدنه دولت مثل دیک چنی و بخشی از بدنه سیاست ایالات متحده بر اساس رویکرد واقع‌گرایانه در سیاست، صدام را بعنوان موازنه‌گر در برابر ایران حفظ کرد. این موضوع علاوه بر تلاش صدام برای ترور بوش پدر در جریان بازدید از کویت موجب شده بود (Conte, 2008: 47) که موضوع عراق برای بوش دوم تبدیل به موضوعی شخصی شود.

برای بوش ساقط کردن صدام و مواجهه با مخالفان سیاست آمریکا در خاورمیانه به معنای فتح میراث پدر و عبور از آن است. در جایی که پدر مأموریت را به پایان نرسانده است بوش دوم تلاش می‌کند بر اساس دارایی‌های روانی‌اش به فعال‌کننده‌های اصلی یعنی انتظارات خانوادگی و میراث پدر واکنش نشان دهد و صدا البته حلقه نومحافظه‌کاران پیرامون او تلاش گسترده‌ای را برای این حمله و حذف یکی از مخالفان رژیم صهیونیستی در منطقه که کنترل‌کننده یکی از بزرگ‌ترین ذخایر نفتی جهان هم بود انجام دادند.

این موضوع در حالی رخ داده است که ایالات متحده درگیر جنگ در افغانستان بوده و بدنه پژوهشگران سیاست خارجی، طیف لیبرال سیاست امریکا و نظریه‌پردازان واقع‌گرا در مورد تبعات منفی حمله به عراق برای منافع ایالات متحده هشدار داده بودند (McQueen, 2018: 7). لذا آنچه رخ داده است فارغ از واهی بودن اتهامات وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق، ترکیبی از حفره‌های شخصیتی بوش دوم و موج‌سواری نومحافظه‌کاران و لابی رژیم صهیونیستی است، موجی که تلاش گسترده‌ای برای حمله به ایران انجام داد. با این حال درگیری نیروهای آمریکایی در افغانستان و عراق موجب ایجاد موانع ساختاری برای بوش دوم جهت حمله به ایران شد.

ت- پرونده هسته‌ای ایران

خصوصیات شخصی بوش دوم و نتایج روان‌شناختی حاصل از مدل الیس در موضوع هسته‌ای ایران با وضوح بیشتری آشکار می‌شود. پس از ۱۱ سپتامبر علاوه بر اینکه بوش

دوم حسن نیت ایران را به شکل منفی در سخنرانی محور شرارت خود پاسخ می‌دهد در موضوع پرونده هسته‌ای و مناسبات منطقه‌ای هم پیشنهاد معامله بزرگ ایران را رد می‌کند (Parsi, 2006: 11-17). موضوعی که در ادامه منجر به بن‌بست هسته‌ای و در ادامه بحران پرونده هسته‌ای میان ایران و غرب می‌شود. پرسش مهم این است که پاسخ روان‌شناختی و پاسخ متعارف در تحلیل سیاست خارجی نسبت به این رویکرد بوش چیست؟

پاسخ متعارف را می‌توان در غلبه سنت نومحافظه‌کاری در دولت بوش دوم و آموزه دوگانه‌انگاری اخلاقی و سیاه و سفید این رویکرد به سیاست خارجی دانست که با مطلق‌انگاری روایتی خاص از لیبرالیسم و مسیحیت با بستن باب هرگونه پذیرش دیگری‌های موجود، تلاش می‌کند تا از طریق ابزارهای نظامی و اقتصادی نظم موردنظر را در روابط بین‌الملل ایجاد کند. تحلیل‌های محتمل دیگر علاوه بر نقش لابی رژیم صهیونیستی بر حذف و فشار بر دشمنان این رژیم، بر اهمیت نفت برای منافع آمریکا و صاحبان قدرت تأکید می‌کند. با این حال هیچ‌کدام از رویکردهای متعارف واقع‌گرایی و لیبرالیسم در آمریکا جنگ‌های فوق‌را خدمتی برای منافع برون‌مرزی ایالات متحده تلقی نمی‌کنند. برهم زدن موازنه قوا در خاورمیانه مخالف رویکرد واقع‌گرایان است و توسل به ابزار نظامی علی‌رغم مخالفت سازمان ملل مخالف مشی لیبرال‌های سنتی در روابط بین‌الملل است.

با این حال از منظر نویسندگان، دلایل روان‌شناختی پیش از گرایش بوش دوم به اندیشه نومحافظه‌کاری و تلقی او انجلیستی از مسیحیت بعنوان علت مقدماتی موجب اتخاذ این رویکرد در سیاست و انتخاب تیمی از نومحافظه‌کاران مشهور در سیاست خارجی شده است. بوش دوم بر مبنای پتانسیل‌های هوشی و ژنتیک و خصوصیات ارثی با فعال‌کننده‌های اصلی خود یعنی میراث پدر، انتظارات خانوادگی بوش و البته رقابت با برادر کوچکش مواجه می‌شود. همچنین او احتمالاً قلدری شخصیتی مادر را بعنوان الگویی در ناخودآگاه جذب کرده است. او خصوصیات اصلی شخصیتی خود مانند برون‌گرایی و هیجان‌جویی و رفتارهای تکانشی را در خدمت تولید میراث جدید سیاسی و عبور از میراث پدر به خدمت می‌گیرد.

انتخاب مشی نومحافظه‌کاری زاییده مجموعه نظام عقاید بوش دوم (ژنتیک، آموزه‌های خانوادگی و ارزش‌های والدین) برای پاسخ به فعال‌کننده‌های اصلی (انتظارات خانوادگی و میراث پدر) است. در واقع روند انتخاب ایدئولوژی سیاسی از صافی هیجان‌جویی، برونگرایی و رفتارهای تکانشی بوش دوم می‌گذرد، صافی‌هایی که با پایین آوردن سطح انتزاع و پیچیدگی شناختی، بوش دوم را برای اتخاذ ایدئولوژی ساده و سیاه و سفید ترغیب می‌نماید. این در حالی است که با اتخاذ روشی اکتشافی می‌توان وضعیت احتمالی را در نظر گرفت که دیگر روسای جمهور قبل و بعد بوش دوم یعنی کلینتون و اوباما در موقعیت‌های مشابه او رفتارهای متفاوتی را بروز می‌دادند. این موضوع حتی در مورد بوش پدر نیز که قرابت‌های حزبی و خانوادگی با او دارد هم آشکار است و این تفاوت، تنها با تکیه بر حیات روانی بوش دوم قابل تبیین است.

نتیجه‌گیری

آلبرت ایس در رویکرد نظری خود تلاش کرده است تا با ایجاد فرمول عملیاتی دقیق و ساده و در عین حال عمیق، وضعیت معلق موجود در روان‌درمانی روانکاوانه را حل کند. از منظر ایس آنچه در روان انسان رخ می‌دهد پاسخ به «فعال‌کننده‌ها» (حوادث یا شرایط) از طریق ترکیبی از عوامل خانوادگی و ژنتیک به نام «عقاید» است که در تاریخچه زندگی افراد حک شده‌اند. این تقابل منجر به تفسیری از فعال‌کننده‌ها می‌شود که ایجادکننده نتایج رفتاری، شناختی، حسی یا عاطفی هستند. این موضوع در جورج بوش بسیار مشهود است. خصوصیات ژنتیکی بوش که با تیپ‌بندی MBTI او همخوانی و همبستگی وزینی دارد در کنار فعال‌کننده‌هایی مانند غیاب پدر، مادر سلطه‌طلب، انتظارات خانوادگی و میراث اقتصادی و سیاسی پدر موجب می‌شود که بوش با بهره‌گیری از منابع ژنتیکی خود با ایجاد رفتارهای وسواسی و به قول ایس «بایدهای مخرب»، گزاره‌ای مرکزی را در روان خود ایجاد کند.

گزاره مرکزی در روان بوش دوم این گزاره است: باید با بهره‌گیری از میراث روانی مادر در نظام عقاید، علاوه بر فتح میراث پدر و عبور از آن، انتظارات خانوادگی را اجابت کنم. روشی هم که بوش دوم برای این باید یا التزام روانی ایجاد می‌کند پناه بردن به

نومحافظه‌کاری در برابر واقع‌گرایی سیاسی پدر و ریسک‌پذیری نظامی و سیاسی است، در حالی که پدرش رویکردی محتاطانه را در سیاست خارجی پیگیری کرده است. علاوه بر اینکه عناصر روان‌شناختی به شکل مشخص در تصمیمات و رویکرد سیاست خارجی بوش حاضر هستند، در تصمیمات او در قبال ایران هم این عناصر آشکار شده‌اند و با توجه به خلأهای عمده روان‌شناختی او به وسیله لابی‌های سیاسی و نومحافظه‌کاران در سیاست آمریکا جهت داده شده‌اند. لذا از منظر نویسندگان، خصوصیات روان‌شناختی بوش دوم با توجه به نقش مؤثر ریاست جمهوری و اختیارات گسترده آن در تصمیمات بوش نمایان شده‌اند. بخشی از عوامل ساختاری مانند لابی‌ها بدان جهت داده‌اند و بخشی از عوامل ساختاری مانند درگیری در عراق و افغانستان آن را تعدیل کرده‌اند.

نتایج علاوه بر اینکه در ساحت عمومی زندگی بوش ظاهر شده‌اند مانند عدم موفقیت در تحصیل به علت ناتوانی در تمرکز، الکلیسم، رفتارهای اجتماعی بی‌پروا و شوخی‌های مداوم، ریسک‌های مالی و ... در حیات سیاسی او به شکل تصمیمات سیاسی ظاهر شده‌اند. حمله سریع به افغانستان و سپس به عراق بر اساس داده‌های نادرست، تهدید ایران و قرار دادن در لیست کشورهای محور شرارت و در نهایت رویکرد خصمانه در پرونده هسته‌ای بیانگر حضور صفاتی چون هیجان‌جویی و لذت‌طلبی، برونگرایی و رفتارهای تکانشی است، موضوعاتی که با دیگر خصوصیات طرح‌شده مانند ناآگاهی، ناتوانی در تمرکز ترکیب شده‌اند.

در پایان می‌توان ادعا کرد که اگر دوران هشت‌ساله سیاست خارجی بوش دوم برای لابی رژیم صهیونیستی و متحدان آمریکا در خاورمیانه شخصی نبوده است، از منظر نویسندگان، برای بوش دوم موضوعی در ابتدا شخصی بوده است که در نهایت هم با ناکامی روانی پایان یافته است. در حالی که تأثیرات ناگوار آن برای نفوذ بین‌المللی آمریکا و مردم خاورمیانه همچنان ادامه دارد..

تعارض منافع

تعارض منافع ندارم.

ORCID

Hosein Poorahmadi Meibodi
Mohammad Soltanpoor



<https://orcid.org/0000-0002-8210-529X>

<https://orcid.org/0000-0002-5530-9334>

منابع

فارسی

- اسلامی، محسن و نقدی، فرزانه، (۱۳۹۵)، «ابزار تحریم و سیاست خارجی امریکا در قبال ایران»، *روابط خارجی*، ۳۲(۸)، ۳۷-۷۱.
- جمشیدی، محمد، (۱۳۹۴)، *جنبش راست مسیحی و سیاست خارجی آمریکا*، چاپ اول، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- دهشیار، حسین، (۱۳۸۳)، *سیاست خارجی آمریکا بعد از یازده سپتامبر*، اول، تهران: خط سوم.
- غرایاق زندی، داود، (۱۳۸۸)، «سیاست خارجی دولت دوم جورج واکر بوش در قبال ایران: سیاست سد نفوذ (۲۰۰۴-۸)»، *مطالعات راهبردی*، ۴۳(۱۲)، ۸۳-۱۱۸.
- هاوتن، دیوید پاتریک، (۱۳۹۶)، *روان‌شناسی سیاسی، موقعیت‌ها، اهداف و مصادیق*، ترجمه علی‌اشرف نظری و شهرزاد مفتوح، چاپ دوم، تهران: قومس.
- هاوتن، دیوید پاتریک، (۱۳۹۳)، *سیاست خارجی آمریکا و بحران گروگان‌گیری در ایران*، ترجمه وحید مردانه شره جینی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

References

- Bronner, Stephen. E., & Thompson, Michael, (2006), *The Logos Reader: Rational Radicalism and the Future of Politics*, Lexington, Kentucky: United States of America, University Press of Kentucky.
- Brown, R. Greg, (2019), *Risk and Resolution*, New York: Page Publishing Inc.
- *Congressional Research Service Reports on the Middle East and the Arab World*, (n.d.), Retrieved December 16, (2020), from <https://fas.org/sgp/crs/mideast>.
- Cox, Michael., & Stokes, Doug, (2012), *US Foreign Policy*, New York: Oxford University Press.

- Croft, Stuart, (2006), *Culture, Crisis and America's War on Terror*, New York: Cambridge University Press.
- Dryden, Windy, (2004), 'The Cream Cake Made Me Eat it': An Introduction to the ABC Theory of REBT, In *Rational Emotive Behaviour Therapy Theoretical Developments*, New York: Routledge.
- Ellis, Albert, Abrams, Mike, & Abrams, Lidia, (2009), *Personality Theories: Critical Perspectives*, Thousand Oaks, California: SAGE.
- Entessar, Nader., & Afrasiabi, Kaveh. L, (2019), *Trump and Iran: From Containment to Confrontation*, Lanham, Maryland: United States of America, Rowman & Littlefield.
- Frank, Justin. A, (2007), *Bush on the Couch Rev Ed: Inside the Mind of the President*, New York: Harper Collins.
- Greenstein, Fred I, (2012), *E Presidential Difference Leadership Style from FDR to Barack Obama*, New York: Princeton University Press.
- Greenstein, Fred, (2008), "The "Strong leadership" of George W. Bush", *International Journal of Applied Psychoanalytic Studies*, 5, 171–190, <https://doi.org/10.1002/aps.165>.
- Greenstein, Fred. I, (2009), *The Presidential Difference: Leadership Style from FDR to Barack Obama*, New York: Princeton University Press.
- Hastedt, Glenn P, (2014), *Encyclopedia of American Foreign Policy*, New York: Infobase Publishing.
- Helms, Ludger, (2004), *Presidents, Prime Ministers and Chancellors: Executive Leadership in Western Democracies*, New York: Palgrave Macmillan.
- Mann, James, (2015), *George W. Bush: The American Presidents Series: The 43rd President, 2001-2009*, New York: Henry Holt and Company.

- Marquez, Heron, (2005), *George W. Bush*, Minneapolis: Twenty-First Century Books.
- McAdams, Dan, P, (2011), *George W. Bush and the Redemptive Dream: A Psychological Portrait*, New York: Oxford University Press.
- McAdams, Dan, P, (2016), *The Art and Science of Personality Development*, New York: Guilford Publications.
- McGuire, William J, (2004), "The Poly-Psy Relationship: Three Phases of a Long Affair", In *Key Readings in Social Psychology*, New York: Psychology Press.
- McQueen, Alison, (2018), *Political Realism in Apocalyptic Times*, New York: Cambridge University Press.
- Milani, Mohsen. M, (2006), "Iran's Policy Towards Afghanistan", *Middle East Journal*, 60(2), 235–256.
- Miles, Alex, (2013), *US Foreign Policy and the Rogue State Doctrine*, New York: Routledge.
- Murray, Donette, (2009), *US Foreign Policy and Iran: American-Iranian Relations Since the Islamic Revolution*, New York: Routledge.
- Nadesan, Majia. Holmer, (2010), *Governmentality, Biopower, and Everyday Life*, New York: Routledge.
- Neenan, Michael., & Dryden, Windy, (2010), *Rational Emotive Behaviour Therapy in a Nutshell*, London: SAGE Publications Ltd.
- Parsi, Trita, (2006), "The Price of Not Talking to Iran", *World Policy Journal*, 23(4), 11–17.
- Parsi, Trita, (2012), *A Single Roll of the Dice: Obama's Diplomacy with Iran*, New Haven: Connecticut, Yale University Press.
- Peleg, Ilan., & Scham, Paul, (2007), "Israeli Neo-Revisionism and American Neoconservatism: The Unexplored Parallels", *Middle East Journal*, 61(1), 73–94.

- Peterson, Paul E, (1994), “The President’s Dominance in Foreign Policy Making,” *Political Science Quarterly* 109(2), 215–34.
- Post, Jerrold, (2019), *Dangerous Charisma*, New York: Pegasus Books.
- Post, Jerrold. M, (2010), *The Psychological Assessment of Political Leaders: With Profiles of Saddam Hussein and Bill Clinton*, Ann Arbor, Michigan: University of Michigan Press.
- Powaski, Ronald. E, (2018), *Ideals, Interests, and U.S. Foreign Policy from George H. W. Bush to Donald Trump*, Cham, Switzerland: Springer International Publishing.
- Renshon, Stanley, A, (2004), *In His Father’s Shadow: The Transformations of George W. Bush*, New York: St. Martin’s Press.
- Renshon, Stanley, A., & Suedfeld, P, (2013), *Understanding the Bush Doctrine: Psychology and Strategy in an Age of Terrorism*, New York: Routledge.
- Renshon, Stanley. A, (2014), *High Hopes: The Clinton Presidency and the Politics of Ambition*, New York: Routledge.
- Rountree, Clarke, (2011), *George W. Bush: A Biography*, Santa Barbara: ABC-CLIO.
- Ryan, Greg, (2018), *US Foreign Policy Towards China, Cuba and Iran: The Politics of Recognition*, New York: Routledge.
- Rynhold, Jonathan, (2015), *The Arab-Israeli Conflict in American Political Culture*, New York: Cambridge University Press.
- Sparrow, Bartholomew. H, (2010), “Realism’s Practitioner: Brent Scowcroft and the Making of the New World Order”, 1989–1993, *Diplomatic History*, 34(1), 141–175.
- Swansbrough, Robert, (2008), *Test by Fire: The War Presidency of George W. Bush*, New York: Palgrave Macmillan.

تأثیر عامل شخصیت بر تصمیم‌گیری سیاست خارجی: مطالعه موردی ... | پوراحمدی میبیدی و سلطان‌پور | ۲۰۱

- Bernard, Michael. E, (2010), *Rationality and the Pursuit of Happiness: The Legacy of Albert Ellis*, Chichester: West Sussex, John Wiley & Sons.
- Daheshyar, Hossein, (1383), *US Foreign Policy after 9/11,1*, Tehran: Khate Sevom Publication. [In Persian]
- Eslami, Mohsen, Naghdi, Farzaneh, (1395), "Sanction as a Tool of U.S. Foreign Policy Towards Iran", *Foreign Relations Quarterly*, 32(8), 37-71. [In Persian]
- Gharayagh Zandi, Davoud, (1388), "Bush Second Tern Administration's Foreign Policy Towards IRI: The Containment Policy (2004-8)", *Strategic Studies Quarterly*, 43, 83-118. [In Persian]
- Houghton, David. Patrick, (1393), *US Foreign Policy and the Iran Hostage Crisis*, Translate by Mardane Shareh Jinni, Vahid, 1, Tehran: Islamic Revolution Document Center. [In Persian]
- Houghton, David. Patrick, (1396), *Political Psychology: Situations, Individuals, and Cases*, Nazari, Aliashraf, Maftouh, Shahrzad, 2, Tehran: Ghoomes. [In Persian]
- Jamshidi, Mohammad, (1394), *The Christian Right Movement and American Foreign Policy*, Tehran: Research Institute of Strategic Studies. [In Persian]

استناد به این مقاله: پوراحمدی میبیدی، حسین، سلطان‌پور، محمد، (۱۴۰۱)، «تأثیر عامل شخصیت بر تصمیم‌گیری سیاست خارجی: مطالعه موردی سیاست خارجی جورج بوش دوم در قبال ایران»، پژوهش‌های راهبردی سیاست، ۱۱(۴۰)، ۱۷۳-۲۰۱. doi: <https://orcid.org/0000-0002-8210-529X>